

رضاقلی خان هدایت

سفارت نامه خوارزم

به کوشش
علی حصوری



زبان و فرهنگ ایران

۸۳

ناشر

کتابخانه طهوری

شاه رضا. مقابل دانشگاه تهران

بها: ۲۰۰۰ ریال



زبان و فرهنگ ایران

۸۳

رضاقلی خان هدایت

سفارت نامه خوارزم

به کوشش
علی حصوری

ناشر

کتابخانه طهری

تهران: خیابان شاه رضا مقابل دانشگاه

تلفن ۶۶۸۲۳۵ - ۶۴۶۳۳۰

۱۳۹۷ = ۱۹۷۷ = ۱۳۵۶ = ۲۵۳۶

حق چاپ و اقتباس محفوظ است

چاپ اول

چاپخانه : افست مروی

مقدمه

سفارتنامه خوارزم همان سفرنامه خوارزم رضا قلی خان هدایت است. او به سفر و هم به سفارت تا خوارزم رفته و با محمدمین خوارزمشاه (خان خیوه) دیدار و گفتگو کرده است تا بتواند از این طریق، دولت قاجار را از چند و چون کار خان یاغی آگاه گرداند. این سفارت و سفر با موفقیت انجام یافته و در پی آن - در یک جنگ - خان خیوه کشته شده است. رضاقلیخان خود این جنگ را هم در پایان کتاب گزارش کرده است. ماجرای یاغیگری خان خیوه و جنگ و جدالهای خراسان و خوارزم که منجر به از میان رفتن خانهای خوارزم شده است مشهورتر از آن است که در این جا از آن صحبت شود. هدف این مقدمه تنها گزارش چاپ دوم کتاب و اشاره به برخی از ویژگیهای آن است. این کتاب بار اول به کوشش دانشمند فرانسوی شارل، شفر Charles Schefer چاپ، به فرانسه ترجمه و با یادداشت‌هایی منتشر شده است (پاریس ۱۸۷۶) چاپ کتاب در چاپخانه مشهور بولاق مصر صورت گرفته است چنانکه در پای‌انینء ترکی کتاب دیده می‌شود.

برای چاپ دوم کتاب نویسنده این سطور از کهنسالترین فرزند رضاقلیخان هدایت که در این تاریخ تندرستی او را آرزو می‌کنیم یعنی آقای عیسی هدایت (سرلشکر بازنشسته) که خود مردی خوش ذوق و صاحب قلم است، اجازه گرفت و او به آزادی خویش با روی باز این کار را پذیرفت. باز هم تندرستی و شادکامی او را آرزو میکنم و سپاسگزار او هستم.

از آنجاکه اجازه چاپ این کتاب را مدیون ایشان هستم، نمیخواهم راجع به خانواده هدایت سخنی بگویم. نگاهی به کارنامه این خاندان خود کافی است که

نشان دهد لااقل از بسیاری عیب‌های خانواده‌های باقیمانده از دوره قاجار که درکارها دستی داشته‌اند، مبرا بوده‌اند و شیوه جد خویش را تا آنجا که توانسته‌اند حفظ کرده‌اند تا حدی که میتوان گفت قلم‌هدایت هنوز خشک نشده است و همچنان نگارنده و نویسا و گویا باد.

در چاپ نخست کتاب که با حروف نستعلیق چیده شده است چند غلط چاپی وجود داشت که به شکل زیر تصحیح شده.

درست	شکل نادرست
زغال	غال
بیشتر	نت‌شتر
صفحه ۱۶ سطر ۵	صفحه ۵۸ سطر ۱۴
صفحه ۷۱ سطر ۸	پنهانی از اولیاست قابل تصحیح به پنداری از اولیاست . معذک
در کتاب دست نبردم .	

صفحه ۱۱۷ سطر ۱۲	زفساد	از فساد
-----------------	-------	---------

" ۱۳۹ مصراع / از بعد هر خزانی آری بود بهار باید . . . بهاری باشد . در متن دست برده نشد تا صفحه زشت نشود .

۱۴۷	بیت دوم شعر شهنشاهی درست است نه شاهنشاهی
۱۴۸	بیت چهارم بجای شاهنشاه باید شهنشه باشد .
۱۴۸	بیت چهارم از آخر باغ غلط و ماغ صحیح است .

رضا قلیخان در این کتاب .

پس از خواندن کتاب (که او خود آن را روزنامه میخواند ، صفحه ۱۱۲) متوجه میشویم که رضا قلیخان مردی فهمیده ، متین ، با صبر و حوصله و بسیار با فرهنگ بوده است . هیچگاه خشمگین نشده است و هیچگاه زاری و درماندگی نکرده است . از خود بسیار کم میگوید (آن هم در موردی که لازم باشد) از فرزند خود که به همراهش بوده است و بی شک به پدر کمک میکرده تنها دوبار آن هم بسیار کوتاه و به اشاره - سخن میگوید .

رضا قلیخان نیک از قصد سفر و قصد دولت ایران آگاه بوده است . بدون شک دولت قاجار از میان بردن خان خیوه را تا حدی مدیون رضاقلی خان است که با کاردانی اوضاع و احوال را سنجیده و با تجربه و بینشی که داشته امکانات و استعداد خان خیوه و اطرافیان او را شناخته و با امنای دولت در میان گذاشته است . او حتی برای لشکرکشی و تخمین قوای لازم برای حمله و انتخاب مسیر حمله موثر بوده است . جای جای در این کتاب می بینیم که او به جغرافیای منطقه مسلط است و میداند که چگونه ممکن است سپاهی در صحراهای خوارزم راه برود ، جنگ کند و پیروز شود .

چنان که گفته شد او از خود بسیار کم سخن میگوید به آثار خود بسیار کم اشاره می کند . از تاریخ خود فقط یک بار (ص ۱۴۲) سخن میگوید . تنها چیزی که در کتاب او اندکی چشمگیر است اشعاری است که به مناسبات سروده و کتاب او را برای خواننده دوره قاجار دلپذیرتر کرده است .

اشعار او در این صفحات دیده میشود . ۲ تا ۸ - ۱۱ تا ۱۶ - ۱۷ - ۲۳ - ۲۵ - ۳۳ - ۴۹ - ۵۲ - ۶۴ - ۹۶ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۳۳ - ۱۳۶ تا ۱۳۹ - ۱۴۴ - ۱۴۶ تا ۱۵۰ .

قسمتی از این اشعار مربوط به توصیف سفر و نقاط خوش آب و هوا و زیبا است و برخی شوخی ها و بدیهه گوئی ها ، مدیحه ها و بالاخره فتح نامه .

رضا قلی خان به برخی از آداب و رسوم ناحیه خوارزم توجه کرده است که برای ما با ارزش است مثل صحبت از آداب و رسوم مردم ، بازارها (هفته بازارها)

که پس از ابوریحان (در آثار الباقیه) کسی اطلاع دقیقی از آنها به دست نداده است (صفحه ۸۶) و آداب غذا خوردن خوارزمی‌ها (صفحات ۷۷-۷۶) نکات دیگری هم در باره این سفر و هم در باره رضاقلیخان میتوان گفت که چه بسیار خوانندگان هشیارتر از من آنها را بهتر از من در خواهند یافت :

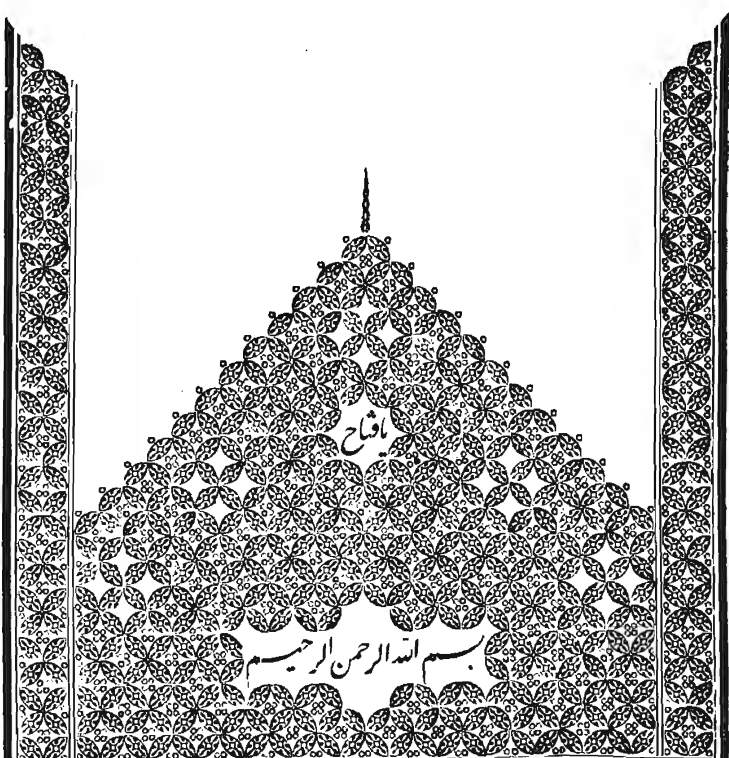
خرداد ۲۵۳۶

علی حصوری

سفرنامه خوارزم



از تألیفات مرحوم میرزا رضاقلی خان ااباشی



﴿المؤلفه﴾

<p>بنام جهاندار کرد کار وز و هبده ماجر از نام نه نه اندر پان و نه اندر مقال ا کردل و کردیده در خود روان ز رفتند و کرر مش بر کشته اند همه محو و حیران پیکنائیش در این ره همه رفته تارفتگی است چه فکر و چه پینش چه گفت و شنو که از او بجز او خدا سگاه نیست</p>	<p>سر آواز هر نامه باید کار که او را خود آواز و انجم نه نه کنجه اندیشه نه در خیال اگر پینش اردانش ار عقل و جان از او بجه حیران و سر کشته اند همه عاجز اندر شناسائیش ده انجم همه گفته ناکهنگی است که این ره در هبدر اهره بدانش همی خاقر اراه نیست</p>
--	--

خرد کرد چه ز دوا دلین کو هرست
خود او آفریدست پهنده نیست
چه خود آفریدست آخر خرد
خرد پرده دارست فی پرده در
همه هر چه هستت نو یا کهن
در او هر چه گفتند و گویم ما
ز دریا چو ثوان بسان گردنا
ندانیم دریا و دانیم موج
نه بینیم باد و زانرا نهاد
بر آب ارچه این آس دارد اساس
همه دیده مادر اسباب ماند
شب و روز پهنده اندر سپهر
برافرازیند همی چشم مرد
تو کوئی که دیر است آراسته
و یا بارگاهی شگرف و بلند
و یا نطع شطرنج کسترده باز
و یا نیکون نزد بازیب وزین
ستاره با حال گویندگان
که هستیم ما چون شما پخبر
از او پخیر هم زمین هم سما
فلک بهیت سرکشته در دهش

ز هر کوهری مایه اش برترست
در دینش آفریننده نیست
در آن آفریننده کی ره برد
و کره هست ز انجا ندارد خبر
از او هست و در او نه جای سخن
همه راه اندیشه پویم ما
بباید بساحل رخ آوردنا
نه بینیم سر همت و بینیم فوج
همی خاک هستیم بر کرد باد
نه آب آر دینیم و کرده آس
از یرابه سوی سبب نراند
کواکب در آن دیده و ماه و مهر
یکی آبگون کنبه کرد کرد
در و نفر: تنهای پیراسته
در آن بار که جای سالار چند
در و مهر ساز نشیب و فراز
در آن مهر و نه فی المثل کعبتین
چه پایندگان و چه پویندگان
شما در بزیرد و ما بر زبر
شما حسته از ما و ما از شما
ملک پایمرد است در در کفش

شب در روز سر کرم مار و نیند	به مهرش از پرده پروینند
همه آینه قدرت وضع اوست	چه زیر و چه بالا چه مغز و چه پوست
جر نوبت کس اصل هستیت او	بری از بلندی و پستیست او
خدا را تو خود کو که ما کیستیم	کر او هست بی شبهه ما نیستیم
بقا مر خدا راست ما فانیسیم	زیزدان بقا بسته یزدانیم
شویم از بدل پیر و مصطفی	پس از این کدر جان گزیند صفا

﴿ده نعت حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اولاد او صیاء و خلفاء و ذریت او علیهم السلام﴾

همین رسل ختم پیغمبران	شهنشاه میران دین کستران
ز مهر ازل در محیط هنر	نخستین فروغ و نخستین کهر
ملک تن بنی نابی از روی او	فلک سر بسربابی از کوی او
همه سود هستی ز سر مایه اش	روان همه زندگان سایه اش
بصورت شجر آدم و او اثر	بمعنی پدر اوست آدم پسر
برهنه سر و تنک از افرش	زهی شهر یاری که هر جا کرش
سیر نهان نامی از خمشان	حیات جهان خوالی از چشمان
صلی ولی مغز اصفا	بویژه سر و سرور او لبها
یکی دل یکی جان بهم و السلام	دو تن بوده اند این دوشه باد و نام
بصورت به سیرت نبی و ولی	همه او صیاشان خلق و صلی
یکی نور و هر یک بدیگر شکوه	دو شش در عدد باد و هفت آن کرده
تن و جان پاکان بقر بانسان	سلام خدا باد بر جانسان

﴿دستایش حضرت پادشاه مجاهد اسلام پناه الناصر الدین الله سلطان
ابو النصر ناصر الدین پادشاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و ماموریت
بنده بخوارزم و قطع راه در سیدن. مقصد﴾

بنای ای سد تاج بر لامکان	ببال ای می تخت بر آسمان
ز گاه فریدون و دوران جسم	چنین شاه کی دیده ملک عجم
جها نابدی پیر کی ناتوان	دگر باره کشتی چو دوات جوان
سپهر دزین در فراز و فرود	سزدگر بود در مساز و درود
که اینک فرایند فتح و نصر	ملک ناصر الدین شهنشاه عصر
ابو النصر شه ناصر الدین ترک	خدیو زمین شهریار بزرگ
نیابریا خسرو تا سدار	پدر بر پدر عادل و شهریار
کهن دواتی کشته فروت دست	از و شد جوان و قوی و دست
دلیری ابر ایسان تازه شد	ز فرشتش بهر کشور آوازه شد
دوره صد هزار ست اورا سوار	پیاده نظامش بر از صد هزار
ستاره بدان تابش چهر نیست	چو رخشنده دیهم او مهر نیست
جهان بوستانست تا او شده است	زمین آسمانست و خسرو است
سمو فلک ظلی از تخت اوست	دوام خضر مرغی از بخت اوست
بهشت ار مصور شود شهر اوست	حجیم ار مجسم شود قهر اوست
ز هند و ز خوارزم و از روم و روس	سفیران بدر گاه شه خاکبوس
بخوارزم شه دوستی عزم کرد	مرا خواند و مامور خوارزم کرد
بفرموده کنز راه باز نذران	ره خیره برم چو مرغی پران

یکی نامه ز کین چو پر تزد
بشند و طغاش از ماه و پرو
فرستاده خان خوارزم شاه
بی رجعت خیره بامن براه

تفصیل این اجل اینکه آتایا ز محرم از جانب محمد امین خان خوارزم شاه
بعضی هدایا آورده و این بنده ناقابل مامور بخوارزم شد بعد از رخصت
انصراف از استان آسمان مظان اعلی حضرت شاهنشاه بجایه کیتی پناه الناصر
لیدین الله خاقان عصر ابوالنصر سلطان ناصر الدین پادشاه قاجار (لؤلؤله)

در یامی جلال و کوه تمکین
شا هشت عصر ناصر الدین

حکد الله سلطانه و ملکه و اجری فی بحار السلطنة فکله بحکم رسم زمان و باسم
نقل مکان بیاض خارج شهر که در قریه دولابست و نام آن باغ جنت
باجازت صاحبش حاجی سید عبدالله طهرانی نزول آمد و آن روز
سه شنبه پنجم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۶۸ بود و در عمارت فوقانی
آن جنت ثانی بسر رفت و در مدارکات مسافرت اگر نقصانی بود صورت
اکمال یافت و اشعار رفیق راه و فرستاده خان جلالت نشان خوارزم مشاهرا
میکشیدم که تیه سفر خود دیده از شهر بر آید که گفته اند الرقیق ثم
الطریق سه روز گذشت و چهارم روز آمد و فرستاده امیر بخارا
نور محمدی که بدولت روم رفته بود و باز آمده عزم بخارا داشت بخدمت
سرکار جناب جلالت مآب امیر کبیر اتابک اعظم و صدر معظمه مظلله العالی
معروض کرده بود که با اتفاق ما بخوارزم آید و از حقوق بنفسه کرایه
همان راه رایش انحرافی روی داد و پنج خیمت افشاده مقام خود
معروض افتد که بر او چو رفت الحاصل در روز ششم و هفتم و هشتم که با اشعار

میگذشت باجتماع اسباب و دواعی اجاب و اصحاب (ع)
 روزی شبی شی. بروز آوردیم شب جمعه هشتم آستانیا ز محرم فرستاده خان
 جلالت نشان خوارزم محمد این خان از دارالخلافه تری که تختگاه حضرت
 زیننده تاج جم و شایسته تخت کی است قریب بغروب بنه و ملازمان خود را
 روانه کرده از قفا آمده همانا بنه وی و کسانش برای دولاب رفته
 فرو دادند و اوباسواری هفت و هشت بیاض جنت بمنزل بنده نزول
 کرد آنچه شرایط مجلس و متعارف زمانست رعایت شد و چون باغ
 رضوان قریب باین منزل بود بجهت نزول وی معین کرده بودم و پس
 از رفتن وی معلوم شد که بنه و آذمهایش نیامده اند و او صلاح توقف شبش
 اختلال دارد فوراً یکدست فرش و شمع و چراغ و سایر ملزومات حتی
 مشروبات و مطعومات بقدر که در آن شب آماده بود بجهت وی ارسال
 رفت دیگر روز او را باز دیدنوده اسباب چای از منزل آورده مجلس
 او را روتقی داده و اظنار یکانکی و موافقت و اتحاد و مراقبت در میان
 آمد روز شنبه نهم که کارهای وی تمامی از نا تمامی رو بتمامی نهاد او را اعلام
 کرده بنه بار او را و خود بمنزل بنده آمده بعد از صرف ناهار عزم
 سواری کردیم جمعی ارباب توقع چنانکه متداوست جمع شده بودند از
 اشرفیهای دو هزار و شاهی شریاری و مسکوک هزار دیناری که
 خاصه بجهت ایثار فقرای عرض راه الی مقصد آماده شده بود بهر یک
 قسمتی انعام رفت و بحکم امنای دولت ابد مدت در کمال مسرت و سرور
 از راه ساری عبور و عزم خوارزم بزم شده معلوم افتاد که رود جابرد را
 طغیان و سیلابش بی پایاب و پایانست در عین توکل از راه بل عزیمت رفت

کوهی با شکوه براه آمد که تلال و دودش پنهانیت بود و راهی که سهول
و مردنش بی غایت چنانکه منتظر مابدان اشارتی رفت (لموافه)

بفرمان شایسته تاج کی	باز ندران رای کردم زری
نشستم بر پشت که پیکران	بشستم بس کوههای کران
سزدیم کوه و سپردیم ده	بریدیم جوی و دیدیم جسر
نخستین یکی کوه هم آمد براه	بی آن باهی سران باه
چو زافراز کوه آدم زی فرود	به پیش اندر آمد یکی زرف رود
کسی نه نشیب و کسی بر فراز	باهی و نه بدله را ندیم دراز

﴿در ذکر کوه البرز مشهور بکوه قاف﴾

معلوم باد که کوهی در حد و دری و ما ز ندرانست که از البرز خوانند و قرا
و باغستان شمیران و ییلاق طهران در پهلوی آن اتفاق افتاده
کوهی بزرگ و ممتدست و آزا کوه قارن نیز گفته اند و کوه قاف نیز
خوانند فی الواقع همیشه از سبزه زمره کون کوی یکبار چه زبردست
و در وسط مایل بجنوب طبرستان واقعست و گفته اند که ابتدای آن
از جبل قمرست که در مملکت سنار از بلاد سودان در اواسط خط استواست
و منبع رود نیل نیز از انجاست بطرف جبال ممتد شده از ملک سودان گذشته
باقیم صید و مهر آمده در قرب قاهره مصر مایل سمت مشرق گردیده
قریب بهشت منزل طی کرده بعد بجانب شمال ممتد میگردد و قریب پیکاه
راه طی میکند آنگاه بار مینی کبری و قرمان و اناطولی آمده چون بوسط اقلیم
رابع میرسد بجانب مشرق ممتد میشود از بلاد داغستان و کرستان

و آند بایجان گذشته از شمالی دارالملک طهران مرور کرده از دیار
طبرستان و خراسان و زابل و کلبل و سیاه پوشان میگذرد
و جنوب بلاد بدخشان را قطع مینماید و تمام بلاد کشمیر و بیت میکیر و آنگاه
از غرب ملک تنگناش و ختن و چین گذشته از شرق هندستان
و تیمال و نکاله مرور کرده بدریای محیط منقیشود و طول آن کوه را
هزار و پانصد فرسخ دانسته اند و دوازده هزار شهر و ولایت در
اطراف آنست و در هر جای با اسم جدا گانه موسوم شده است
و سیاهان نوشته اند که نزدیک بهشت است اسم آن کوه را شنیده ایم
و زیاده بر دوست طایفه بر اطراف آن دیده ایم که بلغات و لسان
مختلفه تکلم میکردند و نزدیک بیصد فرقه دیده ایم که هر یک مذهب
و مکر کونه داشته اند الحاصل از جلکای رمی داخل این کوه شدیم و از رود
جابر دد که رود مهر دفت و بریادی آب و سیل موصوف از راه پل
همور نمودیم (ملوفه)

بهر روف رودی زیلها نشان چو د تیره شب بر فلک کهکشان
از آن رود و آن پل دل مابیم تو کوئی صراطست و زیرش حجیم

بعد از قطع مسافت هشت فرسخ نشیب و فراز بقریه موسوم با سنگ
متعلق بهیسی خان قاجار بگلرکی رسیدیم و خوردیم و کتیم و شتفیم
و ختیم یکشنبه دهم سحرگاه بر جستم و بدو گانه در یکانه میان
بستم و بر اسبان بر نشستم و نزد صحبت با ختم و بتصد منزل آینه و رزان تا ختم
آینه فلک را رنگ ابر فرو گرفت (مصرع) بر آند کوه ابراز ندران

و باریدن آغاز کردن در زیر دلق طمع و سرده زیر چتر شمع تهتیم فایده نداد
و سودمندی نیفتاد (لمؤلفه)

راه سیل کمی بسته کردد ز خس	پراز آب شد هر کس از پیش و پس
به بر جهازم شد چون خمیر	کله با سرها چون خیمک پخیر
همی اسب راندم و سودی نکرد	و میسدم بر نار و دودی نکرد
همی گفت همراه باد یکران	که سیلست باران مازندران
بخوارم باران بسار و چورود	پساهی نه گایم انجا فرود

در راه برد و بوجن رسیدیم و از سردی هوا چون بوم از بوجن لرزیدیم پلرا
سیل برده بود و کثرت سیلاب خاطر را افسرده کرم تراز آتش بر آب
زدیم و تند تراز صرصر از غرقاب بیرون شدیم گاهی بر زمین هموار و گاهی
بقله کوهسار برآمدیم و از کثرت باران و سخت یاران و قطع
انشیب و فراز و کوههای پست و دراز بستوه آمدیم تا نزدیک بقریه
کیلار شدیم رفیقان سراسیمه در آن قریه تاختند و خود را از پشت اسبان
بخانه مرعابدار انداختند رضای خاطر رفیقان را سیرانی دواز صاحبان
آن برضا افتخار رفت رعایای کیلار و جلال مایند و از ملال
ما ترسیدند حجره دوسه به پرداختند و همانان بارد غیر عزیز را دارد
ساختند (لمؤلفه)

خسریدیم در رخنا همچو مور	چونان خویش را داده جلد رتنور
ز بس خار و خس پخود افرود خیم	نبودیم آسکه که خود سو خیم
کمی جای که ریش مادر شرر	تن و عارض ما از ان بختبر

کودکان آن خانه بتماشای ما گرد آمدند و چاکران بر آنصفا با یکی
 زدند گفتیم ای ابلهان نه جای تهنیت و بانکت بلکه جای دینار
 و دانکت دست فرجایب بردم و مشتق شاهی و اشرفی ناصر الدین شاهی
 طول الله بقاء بر آوردیم طفلان را بخواندم و برایشان پیرشان افشاندیم
 شادان و خندان بر گرفتند و بزبان مازندرانی مرح و شایم در گرفتند بزرگان
 حال خردان دیدند بطمع زر بگردم جمع گردیدند و در دل گفتند که مشتق نمونه
 خرد است و از این زردسیم با این سفیر کریم باری بار و بنه
 و رختان و مفرش و ملازمان در رسیدند و کیلار دیان باستقبال
 ایشان دویدند و خردار بار و بنه دیدند و خردار بدان بار کران گردیدند
 بار بزرین نهادند و بار تقظیم کرده پایستادند آتش واریکی بسر انجام
 نان برفت و یکی با آوردن آب از بادسبی برد و در ختان خشک و تر به تبر واره
 بریدند و بره و تره از راع و باغ پیاد و دند کار نعمت نظام یافت و اسباب
 راحت سرانجام آری بزرگ کار چو زرشود و بطمع شیر نذر لباسهای
 تر خشک شد و بدنهای سرد کرم معدهای خالی پر شد و دلهای سخت نرم
 دولت پادشاه جهان را دعا گفتیم و شبرا تا مادام براحت خفتیم و دوشنبه یازدهم
 خور از کوهسار خاور سر برزد و شعله آن در خرمن ابرهای سوخته
 آید (مؤلفه)

و کرد و ز کرد کسب لاجورد و خشید خور چون یکی طشت زرد

از حجره تنک پیرون آمیم و بصرای فراخ روانه شدیم بصره صحرای
 رسته ابراز غبار شسته بود و بر هر دختی مرغی نواخوان برشته چون

یکدو فرسنگ رشت شد قریه آینه درزان آشکار و در طرف شمال
 راه باغستان و اشجار و سیوت و انصار نمودار آمد و دامن کوهی
 واقع بود و طرف میمنه زمین واسع از نواد اتفاقات آنکه از قطره آن کوه
 کردون تسکوه دایمانهری آب روان بنزعت روانست که برود و دور
 کوهرا خرسیده که کونی جویی تراشیده و بردامن آن جبل پاشیده و در آن
 قریه بزارع و باستان فیض داده و سرایشب بصحر او می نهاده است
 و کنار آن جو بهار درختهای بید بلند با سایه های دلپسند برپاست
 که سایه اش مایه آسایش هر پناوار فقیق راه بر لب رود آیدیم و از
 مراکب فرود نهار شکستیم و بر راهوار نشستم کویان و خندان
 بجانب قریه سرندان که از توابع دماوندست و نخجیر گاهی پمانند، میر قیم

❁(در ذکر کوه دماوند و بلوک آن اجالا)❁

معرض میشود که دماوند کوه بیست مشهور و واقع در یکدو منزل فاصله از ری
 و در جانب شرقی می و اصل آن دیسا آوندست یعنی طرف دنیاچه
 و پارسی آوند یعنی طرفست کویندار تعلق آن کوه از زمین چهار
 فرسخست و بلندترین کوههای عراقست و از مسافت بسیار بر مسافران
 عیان و بر قلعه اش زمین هموار و از آن روشنی تابد و کوهتسده چاهیت که آن
 روشنی از آن برآید و شبها آن روشنی از مسافت بعیده پدیدست
 و روز دود از آن متصاعد شود و مشهورست که سلیمان نبی علیه السلام
 صخره جنی را در آن حبس فرموده و گفته اند که فریدون صحاک را در آن
 بند کرده و بعضی کویند آسجاده مهران کو کردست و شب آتش نماید

و بر روز دوازدهم از آن برای تحقیق آنکه کوه آتش نشانیست و قریب سرچاه
آتشی روان و در حوالی آن کوه بلوکی است آباد و گرم و بنام آن کوه
معدنست و سبب آن قریه بهشت خوبی موصوفت الحاصل از سربندان
نخی بیشتر مشهور به بلوکی باغ شاه که از بناهای خاقان شهید مغفور طالب
نراه است و مخصوص توقف ایام لشکار بنیاد نهاده بوده اند جمیع برپا کردیم

♦ (در ذکر باغ شاه) ♦

باغیت وسیع با عمارت فوقانی خیابانی فراخ از ده وازده الی هشتای
باغ مشتمل بر بید و صنوبر پراسته از وسط باغ نیز خیابانی دیگر چهار
طرف خیابان پر از شجار مشمره تخمیناً نیم فرسنگ نخی کمتر دور دیوار آن
باغرا مسافتست و میوه های آن در کمال طراوت و لطافت خاقان اکبر شهید
آزبان فرموده روز به تخمیر گاه طرف دلی جای توجبه و شب در آن باغ می
آسوده اند لشکار بکبک و بز و میش در آن صحر او کوه از انداز پیش است
سه شنبه دوازدهم از این منزل حرکت در وانه قیروز کوه کردیده فرستی
یکدوراه نوشتیم و بزین تخمیر گاه مذکور گذشتیم دامن کوه بیست
بافت و صحرایی با وسعت دو کوه از دو کنسار و فیما بین مکان لشکار بعد
از سپردن نیم فرسنگ فاصله دو کوه آنگاه سرایشب دره بدلی جای قریب
بر لب رود دلی جای فرود آیم و از آن رود گذشته به پشته تند بر شدیم
و با دو تلال و سهول و جبال طی کردیم و در باطن این آبادی از زیری آوردیم
و دامن کوه قدری تعذی کرده بر آسودیم از اینجا تعذی نموده روی بدره
موسوم بسبب بند نمودیم پس از بیدن سه بند و طی پست و بلند برب رود موسوم

بنازان چایی فرود آمدیم و بعد از ادای صلات ظهر و عصر بدعای دوام
دولت سلطان عصر ابو الفتح و انصر پادشاه جوان سخت فنک تحت غازی
مروج ملت تازی ناصر الدین پادشاه حله الله ملکه و ابقاه پردا حتم و از آنجا
بنصبه فیروز کوه ناحتم بر طرف مین کوهی تا فیروز کوه کشیده قلل آن
قرین ستاره و پراز آثار سنگ و برج و بازه از هم فرود و نخته بود قریب بنصبه
فیروز کوه پشته بلند بود که در اوقاتی که خاقان صاحبقران انار الله بر مانه
بشکار آن کوهسار میرداخت از شاخ کوزنان آن پشته بلند را کوی
جنگلی سخت پراز شاخهای دخت میساخت کوی نه وقتی شاخها را شمرند از
پنجهزار افزون بود و هم در آن حوالی چمنی است که بقدر صد جشبه بزرگ
و کوچک آب در آن جریان دارد و آب رود دوشی می پیوندد و داخل
تنک فیروز کوه شده از طرف مین رفته آب موسوم بکوسفید متحد
کریده بهیتر و دوازده آنجا بوار این میرود

❖ (دزد کرچمن دوشی) ❖

در دو فرسنگی طرف شمال فیروز کوه چمنی و تنکی دوده ایست در کمال صفا
و شرافت و آبش در نهایت خفت و لطافت چنانکه بوزن از همه آبها
سبکتر آمده است و از آن دوده را هیئت که دو طرف کوهست و از میان
آن دوده آب معبرست و بعد از عبور از آن تنک چمنی و کشت است که
محل سرداق خاقان صاحبقران مغفور بوده و در آن کوه صورت خود را
بر سنگ امر بتقاری فرموده چون بفرز آن کوه بر شوند تمام جنگل باز در آن
و بحر غرور و طرست

(در ذکر قصبه قیروز کوه)


قیروز کوه از قصبات قدیمه است و اکنون نیز معمور است و آن برزخ
عراق و طبرستانست و قرایش بعضی قریب بسمنان کوهی بلندست و برقله
آن کوه آثار عمارات کهنه غریبه قدیمه هنوز باقیست ایاب بادی
و عام آبی و دز عالی و چاه سنگی داشته که از فراز کوه تراشیده اند تا بزین که
قریب پانصد فرس باب رسیده بود و آب از آن رود که بر طرف
کوهست بچاه میرفته و از شیب چاه بفراز کوه میکشیده اند و طایغان
در آن تجارت و باسلاطین عهد تحصن و تر و میکرده اند قلعه قدیمش در دامن کوه
بوده و هنوز در آن بعضی رعایا آسوده اند اکنون طرف رودی که از زیر این
کوه میکشند آباد کرده اند و بیوتات و عمارات و کرباهای ساخته چهار صد
نفر مرد در آنجا متوطن شده اند آثار قدیمه در آن حوالی بسیارست
تفصیل حال بلوک آسناد تاریخی مازندری مشهور بتاریخ طبری که یکی
از سادات مرعشیه نوشته مسطور است و از توابع این بلوک قریب بمجمل
قریه است و در اواخر دولت پادشاه مغفور خاقان سعید محمد شاه قاجار
نور الله مضجع چند سی ضبط و حکومت آنجا با این غلام بود چهار شنبه
سیر دهم از آنجا بر آمدیم و قرب سه فرسخ سپردیم بر باط پای کدوک
مازندران رسیدیم و از آنجا فرسخی دیگر گذشتیم و بر باط سر کدوک آمدیم
اما کدوک باصطلاح اهل آن ولایت بنسبتی را گویند که از آنجا راه
سرازیر شود و تنک نیز گویند از آنجا راه تنک شد و سر اشیب عبور نمودیم
چون از دهانه آن تنک که بهاس آباد معروفست و گویند دیوسفید

نام را به دار و مرزبان مازندران را مقسم بوده است و گذشته بر کمر
 کوچه سار دیوان سیاه دیدیم و مکان بردیم که دوزخیان زنجیر گیسخته از
 دوزخ گریخته بکوچه سار مازندران بنساخته اند آخر تحقیق شد که
 دیوساران مازندرانند که جنگلها را بریده هیزم میکنند و سوزانیده
 زغال میسازند و سیاهی و روی و پیکر ایشان بواسطه کزدغالست که رخساره
 ایشان از بسزله کفاز و غالت الحاصل در میان آن دره آبی اندک
 بودی که هر چه بیشتر رفتی فرودی تخیلنا هشت فرسخ سرنگون عبور
 نمودیم (ملوکه)

دو کوه از دو سو رودی اندر میان  همه راه در جاده پریسان

و از این حد اول بلوک سواد کوه و آغاز خاک مازندرانست همه راه
 پر آب و درخت و جنگلهای سختست و کله و شکوفه و ریاحین رنگین زیاده
 از حد و درمرغان نوا سنج خوش نغمه فرو و نتر از شهر (ملوکه)

زهی مرز بسای مازندران  همه سبزه و گل کران تا کران
 بر بوم پر جوی و سنگ و درخت همه بوم است و همه راه سخت

الحاصل از قراء سواد کوه گذشته بسرخ رباط رسیدیم و از آنجا عبور کرده
 در تنگی که بدو آب موسومست رسیدیم و شب در رسیده توقف کردیم بهاناده
 فرسخ راه طی کرده بودیم و شب غنودیم  نیشنبه چهاردهم از منزل
 دو آب سرازیر چندان را ندیم که پنج فرسخ طی کرده خود را بسکان موسوم
 بریز آب رساندیم فرغی که در اول تنگ از اطراف جوی و سنگ
 میراید و کنون در میان آن دره طی آید از تداخل چشمه سار و تقاطع طار

درین چند منزل رودی عظیم میشود و نامش تالارست و از آن
توان گذشت پلی محکم بلند و وسیع بر آن بسته اند و پل سفید گویند از آن
عبور کردیم و روی بامام زاده آوردیم در امام زاده ابو طالب آوردیم
و آن شب جمعه طاعت پروردگار و دعای دوام دولت شهریار بودیم
متولی امام زاده را خواسته انعامی باو داده شمع برمرقد سید مزبور
افروختیم و ثوابی اندوختیم متولی مذکور متواتر و متوالی ذکر کرامات
و معجزات از آن مرقد عالی کرد بحکم صفای عقیدت و صدق نیت
همه را تصدیق و زیارتها کرده و عبارتتسا بر زبان آورده از آنجا
باربراستران رهوار بستند و راکیان بر مراکب تازی بر نشاند ❦ جمعه
پانزدهم صبحگاه قصد منزل شیرگاه کردیم و شیردار روی براه آوردیم
همه راه جوی و جدول و چشمه و رود و فراز و فرود بر چنان یشه شای و درود
بود و درختهای شمشاد و نارون سبزر فلک کشیده داشت و شاخهای آن
سینه آسمان را دیده (لمؤلفه)

ز سبز سرکوه در ششتری	زالله رخ خاک پر شتری
به نژم اندرون پیکر کوهسار	چو از روفد یا بخیزد بخار
چنان در چمن کشته دشتی خردس	پر و بال چون چهرگان عروس

چون در راه با تلاق و آب و لای و محل فرو شدن چارپای بسیار بوده
و شاه عباس صفوی از این راه سابقا کمر عبور ننوده بحکم او از حدود
شیرگاه الی ساری و بار فروش فرخ بنیاد و از آنجا تا اشرف البسلاد
و استرآباد درختانزائیده و خیابانی از سنگ و کج راست و کج در ست

کرده از راه خیابان بقصد ساری چون سیل جاری شتابان همی رفتیم
 و رحمت بر آتشاه با عدل در آفت همی گفتیم قریب بهفت فرسخ
 راههای سخت و جنگلهای پرده خست قطع نمودیم و بی تئویش و اندیشه
 در پشته شیرگاه آسودیم الحق منزلی کثیف و عفوئت خیز و مقامی راحت
 سوز و وحشت انگیز بود شب در آن سحر زمین از کمال کرسنگی طعام سیر
 خوردیم و تا سحر از عطش سیر مردمیم سحرگاه غمبارانی میرسید و باد وزانی
 میوزید از آن دلیز پرون تاخته خود را بر زمین مرکب انداخته از ترس
 باران بار فغان و یاران را ندیم و خود را از عرصهای تنگ بیرون جهانیم
 ❀ شنبه شانزدهم بقضای دلکشی علی آباد که آباد بر آن باد در آیم کفنی
 مرغی از قفس آزاد شد و کریز پایی از محبس نجات یافت بمقبره شیخ
 طبری قریب شدیم و از حوالی آن گذشتیم و در مآل حال طایفه بابی که
 در آن مرز و بوم ویران و بعضی از بلاد ایران مایه فساد و غرابی شدند و بهر
 دارای دهر اسیر و مقهور آمدند متفطن شدیم ببالاخانه امام زاده خارج
 علی آباد در مشه نختی آسودیم و از سادات بربری و مردم مازندری که در آنجا
 منزل داشتند و تخم اقرار و انکار آن طایفه در مزرع دل میکاشتند از حال
 آنها سوال نمودیم الحاصل از منزل علی آباد گذشته از راه خیابان شاهی
 عبور کرده در حقط حضرت باری بشهر ساری رسیدیم و همانا مسافت
 این منزل از شیرگاه تا بشهر هفت فرسخ بوده باشد و در آن روز محقق شد که
 امیرزاده معظم حکمران بلاد مازندران حمد یقلی میرزا بطرف سواحل دریای
 خزر رفته بانجام امور آن نواحی اشتغال دارند و هنوز مراجعت کرده اند
 کار گذاران آن حضرت منزلی بجهت این بنده درگاه وایلیجی همراه

معمین نمودند در آن اماکن وارد و ساکن شدیم ❖ یکشنبه هفتدهم در بلده
ساری تغییر لباس کرده بکرابه رفته بفقرا و سادات در ذهاب و ایاب
زروسیم داده موقرا معززا مجللا در منزل خود بسر برده اعظم و اعیان
و علما و بعضی از مشو بان قدیم ما زدران و هم کتبان سابقه که مدت چهل سال
بواسطه توطن در شیراز و طهران ملاقاتی نکرده بودند از بار فروش و ساری
مطلع شده دیدن بر شنیدن بر گردیدند و صحبت و موافقت و مهر بانی
و میر بانی گذشته ضحرت هجرت بسرت مواصالت تبدیل یافت
بشکرانه این مواهبت و پیاداش این مکرمت پادشاه کیتی ستان خلد
الله ملکه را دعا و شاکه گفتند و مضمون این دو بیت تصدیق کردند که حکما
گفته اند ❖ (رباعی) ❖

با چرخ ستیزه با فدنک جنک کن وز زخم دهر ناله چون جنک کن
در خاک زرو در آب دریا کوهر ضایع نکذارند تو دل تنگ کن

❖ (ذکر جمعی از احوال طبرستان و ما زدران) ❖

معروض میدارد که طبرستان ولایتی است مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات
عظیمه جبال سخت و بیشه های پردرخت دارد بکثرت ما در طوبت هوا
مشهورست و تمام آن بلاد از اقلیم چهارمست بجهت قرب بحر خزر
مشهور بقرم هوای بعضی از بلادش بکرمی مایل و بیشتر امصارش راهوایی
معتدل میوه گرمسیری و سردسیری در آنجا موفور گویند که در عهد سلیمان نبی
علیه السلام دیوان بجهت توطن خود از آنجا بهتر نیدند و آنجا را آباد
کردند و در آن حدود بسر بردند لکن مردم آنجا بواسطه شجاعت

دیونامند چنانکه فردوسی گفته (مصرع) از آن دیوساران مازندران
و بعضی گفته اند طهورث دیوبند بنای آبادی در آنجا نهاده و آمل و ساری
و قلعه مور از قدیم بوده و در عهد افراسیاب و کیقباد همین نام داشته و مازندران
از آن گویند که ماز نام کوهیست در آن منوچهری گفته (پت)

|| برآمد ز کوه ابر مازندران || چهار شکنجی و مازندران ||

و در ازمنه سابقه آنجا را بیشه ناردون نیز میبگفتند و در قدیم الایام پست
و چهار شهر آباد داشته و قدیمترین شهرش لارجانست و فریدون از آنجا
خروج کرد و پادشاه شد و به نهمیه طبرستان اینکه عرب ایشان تبر بوده
و الان کماکان طبر مهر تبرست و تبریب شهرت نموده و گفته اند
مازندران مشتملست بر هفت بلوک (اول) بلوک جرجانست (دوم)
بلوک موردستانست (سیم) بلوک استرآباد (چهارم) بلوک آمل
(پنجم) بلوک رستم اردستان (ششم) بلوک رودغد (هفتم) بلوک
سیاه رستاق و گفته اند طبرستان از ولایت چندست از جمله بطام و دامغان
و سمنان و فیروزکوه و خرقان و چون مدتی در تصرف ملوک خراسان
بوده لهذا داخل خراسان میشمارند مانند مملکت قهستان و سیستان
و مغازه که ولایتی جدا گانه بوده اکنون داخل خراسان شده اهل مازندران
و طبرستان بدو دوات ابد مدت قاجاریه زیاده از اندازه خدمت کرده اند
و حق خدمت برین دولت داشته اند و ازین جهت خاقان اکبر شهید طالب
شاه و خاقان صاحبقران مغفور نورالله مضجع با عالی و ادانی آن طایفه
سیور غالات داده اند و بمناسب عالی رسانیده اند چنانکه هنوز درین دولت

ابدمت برقرارست (شهر ساری حفظه الله الباری) مرئی آن مشتری
 و شهرکی است دلنشین مشتمل بر بیوتات و عمارات سلطانی و حمام و بازار
 و مساجد و مدارس و آبادانی آن بلده درین سنوات از خاقان اکبر و خاقان
 صاحبقران رحمۃ الله علیهما شده و ملک آرا و اولاد او بر آن افزوده اند
 (بار فروش) شهر است پحصار و بامردم بسیار بدریاز ساری اقرب
 مشتمل بر مساجد و عمارات و مدارس و دکا کین و سراها و بیوتات و این
 بنده قریب بهشت سال در ایام صیادت در آن شهر زیسته ام بعد بحکم
 تقدیر بفارس رفته سی سال مانده و در خارج آن شهر میدانیست اخضر بسبز
 میدان شش مَر دانی وسیع در آنجا واقع و در وسط مرداب زمینی مشتمل
 بر عمارات عالیه رفیع بغایت غریب و مستحسن و بدیع و نامش بجرارم و اصل
 بنیانش از سلاطین صفویه و آبادیش از پادشاهان قاجاریه (بندر مشهد سر)
 مکانیست برابر دریای خزر و عبور و مرور سفاین را بندر دریای مذکور
 دریایی پر موج و شور و بغلط بقلم مشهور و در آنرا دو است فرسنگ مساحت
 کرده اند حاجی ترخان و بعضی از بلاد روس بر اطراف آنست (آمل)
 از شهرهای قدیمه مازندران بوده ظهیرت آنرا بنا کرده و فریدون دار
 الملک ساخت و مرئی آن بلده ستاره مشتری و از اقلیم چهارم اکنون
 ویرانست و از آنجا بسی فضلا و کما و شهر ابر خاسته اند از جمله جناب سید
 حیدر آملی قدس سره است و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ از آنجا
 بوده و ولایت مازندران سالها در حکم سادات زیدیه بوده و با سلاطین عهد
 مخالفت نموده اند و بزحمت بسیار سلاطین بر آنجا ظفر یافته اند و سیاحان
 انگلیز کهنه اند و همه عالم جزیره حکمتر از مازندران ندیده ایم و الله اعلم

❦ روز دوشنبه مهر دهم نواب شاهزاده آزاده حکمران مازندران از باب
در یابار بامسرت بسیار بساری مراجعت فرموده و از ورود این بنده در بار
بافرستاده خان جلالت نشان خوارزمشاه اطلاع حاصل نموده در وقتیکه نایب
در یابی روس از استرآباد بساری آمده بود و در آن مجلس حضور داشت
بنده و امانیاز محرم را احضار فرمود شرفیاب خدمت شدیم و مورد
انتفات آمدیم نایب در یابی در مقام استفسار حال ما برآمد و از مقصد
جویا شد شاهزاده بوجه تعریف بیانی فرمود که از دولت ایران بسفارت
خوارزم و اطهار دوستی و یکجبهی و اتحاد دولتین مامورست و ذکر خوارزم
در میان آمد که سلاطین خوارزمشاهی گاهی بر همه ترکستان و ایران فرمانفرمایی
داشته اند و لوای منازعه با خلفای بغداد می افراشته اند هم در آن
مجلس از واقعه منازعه تراکمه اب در یابی کرکان و استرآباد و باز آمدن
در یابی دولت روسیه مطلع شدیم و از سرکار شاهزاده چپاری بطهران
رفته تا حکم دولت ابد مدت چه صادر شود در دوسه روز ایام توقف سرکار
شاهزاده زیاده توقف و تظلم فرمود ❦ روز سه شنبه نوزدهم این تظلم
ارادت فرجام خواست که از بساری بیرون آمده حازم استرآباد شود نواب
شاهزاده معظم رضا نادر حسب امر روزی دیگر توقف اقامت مستم
جادی الثانی باریق راه و سفیر حضرت خوارزمشاه عزم ما شرف کردیم
راه را سپردیم نخست از رود پل پادشاهی در گذشتیم و دیگر بار وارد جنگل
و خیابان کشتیم بعضی از جایهای خیابان شکسته و از پهلوی آن معبر شده
و بعضی معابر انبات و ده خنان گرفته چنانکه بیاید بروی اسب خمیده گذشت
فرسخی چند چنین شدیم و روز برآمد بلند و بار و بنه در قهقار ماند و جمعی از مردم

خوارزم و همراهمان رفیق راه و بعضی از اهالی خوقند که آنکه مراجعت میکردند و بعضی تجار اضافه شده بودند رعایت همه را ماندن بر اندن رجحان یافت عزم اشرف را فسخ کرده در منزل کما متوقف شدیم و چهار فرسخ سپرده بودیم و پنج دیگر تا اشرف مانده بود تمام این راه نیز در رعایت صفای هوا و آب و سبزه و درختان بزرگ و نار و نان سترک همی بودی شمشاد و آزاد چندان که احصا نتوان کرد چنانکه گفته شده در نظم (لؤلؤقه)

بسازی درون جای کردم سه روز
بچارم چو از چرخ بفرخت مهر
بریدم در دشت و کوه و کمر
ز بس بیشه و جنگل در و دباغ
در کوه پارس و شمشاد و سرو
شب در روز با اختر دلفروز
برین بر شدم همغان با سپهر
کسی یار خور که ندیم قمر
دل جنت از نار حسرت بداغ
جرو جوی دپر کبک و سار و تندر

پست و یکم سحر گاهان با هم را بان سوار شده بشوق اشرف راه فرود دیدیم
همچنین تمام راه در سیزه و سایه و کشتزار و باغ و بستان و جوی
و رود رود و رود کردیم در راه فرود آمده از نعمتهای نامتناهی الهی که آماده
بود بار فیقان خوردیم تا هنگام عصر بنجفرسخ سهل و جبل و خویید و دخل قطع
کرده آثار اشرف و عمارات شاه عباس بر قلعه کوه ظاهر شده ببلده
اشرف رسیدیم و از آنجا گذشته بباغ اشرف پیاده و راحت را
آماده شدیم (لؤلؤنه)

باشرف شدم جمله روزه تاز تاز قد مکاه خنم همس باز باز

﴿ذكر باغ شاهی اشرف﴾

گویند چون مادر شاه عباس صفوی از اهل مازندران بوده شاه در آبادی
آنجا جبهه نموده پل و دریا و خانقاه و خیابان تا استر آباد بسته و آب و هوای
اشرف اورا پسند افتاده حق آنست که چون در فصل زمستان و پاییز متفرج
و تماشای دریا و مازندران می آمده اند چون اشرف بر کوهی بلند واقعت
و دریا را برپیدا است در آنجا باغ و عمارات اندر و فی و بیرون ساخته
اکنون اغلب آنها خراب است و اثری از آن باقیست عمارتی بر بالای کوه
ویران مانده که حوض بزرگی داشته مشهور است که آب آنرا از دماوند همه جا

از فراز کوه سار آورده اند اما باغ اشرف (مصرع)

این شکستگی از دصد هزار دست آسچیس از سیصد سال برقرار است
آنست که نخست چون داخل باغ شوند جوی در وسط باغ دو کف و هر دو طرف
آن از سنگ صاف الی انتهای باغ تخمینا قریب چهار صد قدم است
و بر دو طرف آن نهر و خیابان که روی بوسط باغ و آخر عمارت میرود و در هر
طرف خیابان و نهر دو رویه سردهای سی رسته که هر یک رستک
سرو کشمری چون قامت کلر خان بالا بلند در غایت دلبری است در کمال
استقامت و خضرت و نهایت طراوت و نفرت تخمینا ارتفاع هر یک
از بیست ذرع الی سی ذرع و در قفای همه درختان نارنج صف بصف
و اغلب بلندتر از نارون و در قفای آنها الی دیوار باغ درختهای مرکبات
دیگر اما غالباً نارنجی و لیمو بوده است و در وسط باغ تالاری حرقع و در رویه
در پهلوئی آن بر حسب قانون قراین دوا و طاق و دبالا خانه که بهر طرف
باغ روی آن منظرهاست که باغ و صحرای و کوه و دریا سرا سرد در نظر است
ارتفاع تالار دوازده پانزده ذرع و در هر طرفش پنج ستون سترگ محکم برپایست

حوضی بزرگ همیشه تالار از آب لطیف سرشار زمین باغ شش هفت
مرتبه و طبقه و در زیر هر آبشاری حوضه وسط پراز آب که از طرف
اعلامی باغ آب روان و در نهر و جوی آبشار آمدی و در هر حوضه معمولا ستادی
در وان شادی تا مرتبه مرتبه بخوض و دریاچه بزرگ وسط تالار رسیدی
و از آن حوض لبریز شده از سینه عمارت تالار سرایشب شادی و بخوض
پیش عمارت ریختی و از آن نهر ها رفتی تا از باغ پیرون شادی سردای
خیابان باغ دور وید دویت سرد بوده است و نارنجش می حساب و در
میان و یسار این باغ قلعه مستحکم مشتمل بر بیوتات و اشجار و باغستان
و نارنجستان و سایر فواکه بوفور همانا یکی از آن دودر مخانه خاص پادشاه بوده
در اطراف این باغ و عمارت منازل امرا و امنابوده و آثار بعضی
برقرار است و در حکام رسیدن من بنده بدین باغ هنوز نارنجها بر نارنج بهنا
برقرار بوده و جلوه می نمود (لمؤلفه)

یکی باغ دیدم به پهنای راغ	اگر راغ باشد بر از کل چو باغ
چو بالای یارش بسی سرد ناز	نه کوه بقدره بقامت دراز
دورسته دو سوسرد های توان	میان شان یکی نهر و گلش روان
درختان نارنج انبوه شاخ	زد و سوی آن باغ تا پیش کاخ
دو فوجند گفتی همه سبز پوش	ستاده بآیین بر شمش خروش
بنظم و ادب جمله خامش بجای	سراسر بچنیده از پای پای
به پیش دو صف سرد ها سر بادج	چار باب منجب پایش فوج
تو کوی که نارنج و نارنج بن	ستاره است و شب بر سپهر کهن

ده بیخ که بنیاد خیابان شاه مجلس و باغ اشرفی روی بوریالی کرده است
 امید که باشارتی از امنای دولت ابد مدت صورت آبادی حاصل نماید
 زیرا که سلاطین و ارباب سلاطین و تعمیر عمارات سلطانی بر سلطان عادل
 حکمدار مملکت است بیت و دوم هم در این منزل جنت مشاکی نزول بوده
 و رفیقان خوارزمی و خوقندی و بخاری تفرج و تماشای نمودند و به نیکویی
 اوضاع ایران مترنم بودند، مسافر خبونی مذکور کرد که خانان ماراد خیره
 باغهای نیکوست و عمارات دلجوست خبونی نیز از کثرت بناهای و اشجار
 دارالمرز ثانی است و از زیادی بهره و انبار بهشت جسمانی کتم هر چه بیغم
 از آن پاس بگزینم حب الوطن من الایمان بجاست گفت (مصراع)
 یاتابه یعنی و بادور کنی الحاصل براحت کفتم دشویدم و بنشینم و غنودیم
 بیت و سوم دیگر در عبادت معبود پیشروان راحله و فقیران قافله را
 باین حرکت دادیم و خود از قهار و براه فرانسادیم در عرصه کلیاد که
 بلوکی است آباد بر کل دلاله چون باد تا قفیم و هر دم چینی را مطرح نظر ساختیم
 همه راه بوستان بود و فالیر و کشته ار و گلهای خود روی خوش رنگ و بوی
 مع الفیه چنین همی شدیم تا بحوالی خانه میرزا محمد خان گلبدی حاکم آسنجا
 رسیدیم در طرفین راه کوهی بود سر به راه که کوه پشته باشکوه
 و جری زمین سطح در آن واقع و اطرافش از بلندی آینه کارزایان عمارت
 و اندر دنی و اصطبل و مطبخ و مآخانه همه هر چه باید در آسنجا ساخته و پرداخته
 و قطعه ایست خدا ساخته و نظر ساکنین آن سکن همه ساعت دشت و بهره
 و دخت و دریا و سفاین مشهود و معیشت چون صاحب خانه غایب بود
 در آسنجا توقفی مناسب نبود از آسنجا عبور کرده آمدیم تا میان جگستان سخت

و هر صهای پدید خست بخضره کنده که بحر کلباد موسومست و از بناهای صفویه است
رمیایم و آنچه از آن زمین شنیده بودیم برای العین معاینه دیدیم

❦ (ذکر بحر کلباد) ❦

بحر دلفت فارسی جای بریده و دریده و کنده را گویند در زمان سلاطین صفویه
طایفه تراکمه از سمت کرکان و استرآباد بحوالی اشرف آمده سرقت
می نمودند شاه عباس صفوی فرمان داد که از حد کوه الی اب دریا خندق
عمیق طول چهار فرسخ و عمق ده ذرع کنند و راهی باریک از معبر خیابان که
دو طرف آن جنگل است گذاشتند و در آنجا مستحفظی گماشت و واقع سد طرق
تراکمه بوده و سوار و پیاده باز دحام و انبوهی نمی توانست که از آن جانب
باسترآباد و کلباد و اشرف و غیرهم ترکناز آورند اکنون از مرود دور
آن جرا آکنده شده و اشجار رسته مع هذا جور سوار از آن به صوبت
ممکن است الحاصل از بلوک از آن در گذشته دارد و کنده کشتم ❦ پست
و چارم در نو کنده که اصل از آنست شب ده خانه حمزه خان ازانی که با هم
بد خود موسومست توقف نمودیم و علی الصبح حرکت کرده روانه کرد محمد
شدیم همه باز خیابان شاه عباس عبور کرده بخانه رضی قلیخان
پسر مصطفی خان سدن رستاقی درآمدیم بشرایط خدمتگذاری و میبنداری
پرداختند و خورشاهی باز درانی ساختند علی الصبح از آنجا حرکت نموده راه
استرآباد فرمایش گرفتیم چون چند فرسخ راه طی کردیم با امام زاده رسیدیم
خود آمدیم ناچار سگسته و ناپار آسوده بعد از نماز ظهر و عصر و دعای
شاهنشاه عصر متولی دهنده امام زاده را بقدریکه لازم بود زردسیم داده

از آن پس بر تازی اسبان برآمده بی تئویش ویم بجانب استر آباد رفتم
خانواد الا حقهای ترا که و کرکان از دور بیدار بود و جنگل و درخت روی
بکمی نمود و اندک اندک زمینهای صاف و چمنهای سبز فرووده گشت و منزل
کرد محله محقق شد که محمد ولی خان بگلرکی ده شهر استر آباد نیستند و بخارج
شهر در سد طرق ترا که بروج مشیده و مکامن مستحکم برپای ینمایند
و قرزند ایشان محمد هاشم خان بحکم نیابت ده استر آبادانده همانا از رفیق
من بنده و همراهان اطلاع یافته بلوازم مرمتداری و ترمیمات لایق پرداخت
کوفتند ان گشتند و زمین سبز را بخون سرخ آن حیوانات پکنده آغشتند
پیاده شدیم و باغی در آیدیم و در وسط باغ کلاه فرنگی از بناهای بدیع الزمان
میرزا ولد نواب ملک آرا بود که هم بر فراز آن عمارتی چهار فصل ساخته بودند
در آن منزل میاسودیم و بجهت رفیق راه فرستاده خوارز مشاهه قریب
بهین منزل اوطاقی تحتانی بطرف باغ معین شده بود او نیز با ملازمان خود
فرو آمد و فراغت حاصل شد و راحتی اتفاق افتاد

❦ ذکر استر آباد و عمارت و باغ آن شهر فرخ بنیاد ❦

معرض می افتد که استر آباد شهریست از اقلیم چهارم بحر جان و قاعده
آن ملک است کویند چون کرکین بناد شهر کرکان بناساد و مساحت
دائرة آن چهار فرسنگ بود خربندکان و استران او بر تئو و هر اخوری آمدند
و ده آنجا بمانند و خانهای چوبی ساختند و آنجا را استر آباد خوانند کرکان
ویران شد و استر آباد هنوز بجاست و آزا استر بادنیز گفته اند طو لوش
از خط استوا قتل عرضش را لرل گاشته اند و قدیم الایام آباد بوده

و بعضی اوقات روی بوی رانی نموده بمضمون آن که گفته اند (مصراع)
 همسایه بد مباد کس را با طوایف ترکمانیه قریب است و بیشتر خرابیش
 ازین رواست و در زمان دولت آمل قابوس در نهایت آبادی بوده
 و در دولت صفویه و نادر شاه آق قله معمر شده و آباد و اجداد قاجاریه
 در آن ممکن و متوطن بوده اند اکنون ویرانست استرآباد در حالت متوسط است
 و درین اوان که دارای ایران ایالت آذربایجان قاجار و الو تقویض
 فرموده روی با آبادانی است و مردم آن از دستبرد طوایف ترکمانیه
 آسوده اند خاقان قاجار مغفور اکبر در آن ارک و عمارت و خلوات و حمام
 و مساجد و مدارس ساخته و هنوز آبادست و ولادت آن پادشاه کیتیستان
 هم در این شهر اتفاق افتاده و بعد از شهادت فتحعلی خان قاجار محمد حسن خان
 قاجار و حستعلی خان قاجار غالباً در آنجا استقلال داشته اند و فرضه دیای خزر که
 روسیه و تراکمه را ممبر در گذرست در نزدیکی استرآباد واقعست و بندرگاه
 آن قریه اگر است و منازعه تراکمه و روسیه که بدان اجالا اشارتی رفت
 در آنجا اتفاق افتاده است

﴿ ذکر آبسکون ﴾

آبسکون یکسر با و سکون سین نام رودیست که از سه فرسخی استرآباد
 از جانب خوارزم آمده بدریای خزر میریزد و محل ریختن آنرا آب سکون
 نیز گویند و جزیره ایست در آن حوالی باین اسم موسومست و سلطان محمد
 خوارزمشاه چون از سپاه مغول هزیمت یافت فراراً بدان جزیره شتافت
 و هم در آن جزیره ببرد و دریای آبسکون در آنست و اقوالی شمراند که در

بوده چنانکه گفته اند

کرفته روی دریا جلگه کشتیهای تو بر تو **||** زیر منوح خوانانت زبیروان تابه آبسکون

و آنرا آبسکون نیز گفته اند و طول جزیره آبسکون را نیز قحل و عرض را
زلزل شمرده اند و در این اوقات که نواب امیرزاده محمد یقین میسرزا
حاکم مازندران براب دریا آمده اراده بنایی داشت مذکور شد که آثار
بنایی ظاهر شده است و معلوم می شود که سابقا در این محل عمارات عالی بوده
و روی دروغی نموده اکنون بنسای عمارات عالی در آن مقام کرده
و روی با بآدانی آورده است در بعض کتب سابقه نوشته اند که بر جان
مهرت کرگان است و قصبه آن آبسکون بوده اکنون استر آبادست
و این نیز منقوی قول این بنده در گاه خواهد بود که اثری که ظاهر شده
آبسکون بوده **||** روز پست و پنجم بگلرکی باستر آباد آمدند و این بنده
در گاه را دیدن نمودند و بر مهربانی فرزدند دیگر روز باز دید ایشان رفته شب
دیگر در عمارت کلاه فرنگی باغ که منزل من بنده بود آمدند و هنگام خواب
به آرامگاه خود مراجعت نمودند **||** پست و هشتم روزی چند به تسمیه اسباب
سفر بر شد اظهار رفتن نمودم و بحسب امر دو نفر دلیل و بلد از طایفه
کوکلان خواستم بگلرکی بجنده آمد که عجب تصویری کرده چنان
پنداشته که این راه چون راه مازندرانست بیابانی است خوشنوا و خطر آن
بیش از بحر زار چهل منزل بی آب و علف و آبادی و منزل و بی علامت
راه و سبزه و گیاه باید قطع کرد و آنکجی در میسان قومی را هرگز و خویر
باقاوت و شیر **(مصرع)** چو یا جوج یسد چو یا جوج میر **||**

بروند و آورد کردند و نان خشک پخته آوردند خیاط خوانده جبه چند کشمیری
و غیره بریدند و دوختند و قباها و جبهای رزی و ماهوت و غیره
بجهت خلعت دادن ریش سفیدان ایلات عرض راه و شال کرمانی سرخ
و زرد خریده حتی از اسباب خرازی و برازی همه را فراهم کردم و قافله
از خوق در رسیدند که جمعی از اهل خوقند و خوق باراده حج با آنها بودند
شتر بان آنان را که میوت ساکن در حوالی خوق بود بخواستم و ده کرایه
اشتران با آنها قرازی دادم چون ما و خوارزمیان و تجار را محتاج بخود دیدند
کرایه هراشتر را کران خواستند آخر الامر بعد دو وعید و خلعت
و انعام هر نفر را از اشتران آن نفر تا در دو سفر به سه تومان کرایه
کردیم پست شتر بجهت آب و آذوقه و نه ضرر بود کرایه پیش
دادیم و از دغدغه رستم گفتند ما تازه وارد شده ایم و کار سازی داریم
تا جسم شهر رجب المرجب نمیتوانیم حرکت کرد که شترهای ما نتوان
شده اند و وقت حمل و نقل ندارند چون اصرار سودی نداد ناچار رضا
دادم و دل در تیه اسباب سفر بیابان نهادم پست هشتم خبر رسید که
از دار الخلافه خلعت نوروزی بجهت بگلرکی می آورند او به تیه استقبال
خلعت مشغول شد و من بنده خوانش ترا که میوت را بخواستم و مجلس
و منزل را بیاراستم سخن از وقت دولت ابد مدت و اشلام امر مملکت
در پیوستم و نقش تصورات و تخیلات سابقه دولت و فتور وقت را
از لوح خاطر آنها فروشتم بدلائل صوری و محسوسی و بر این حکم قوی دلهای
آنها را برانیزیم کردم در بیم و امید برفتند و راه خدمت گرفتند میسر را
اسمعیل خان نوری که از جانب دولت ابد مدت بوقایع نگاری و بالیوزی آن

سرحد مأمور بود و این بنده را دیدن کرده بود شب من بنده را بخانه خود
 بهمانی خواسته بخانه روی رفتم کمال مهر بانی و مرد می و صدمت دیده باز گشتم
 فراشان بجاری که بهمه راه بودند نام شب برده قراولان ارک دروازه کشوند
 بمنزل رفته برآسودیم * پست و نهم علی الصباح ابری سیاه برخواست
 و روی آسمان واسکون را با کسول بیاراست قطرات مطرات
 متواتر شد و آب سیلاب منگناثر کوه و صحرا در نظر بود و باغ و نارنج در زیر
 منظر رایحه بهار نارنج مغرور را معطر کردی و حضرت برکهای شسته دیده را
 منور که گفته اند (شعر)

|| ثلاثية بن عن قلب الحزن || الماء والخضراء والوجه الحسن ||

همه روز دیده سحاب چون دیده من کریان بود و سینه برق چون دل من کیاب
 و بریان ابرو با چشم سر به چشمی بود و برق را باد لم داعیه همکاری شعله آن
 جانوز بود و اشک این جاری رعد گشتی رعد است که از دوری رباب
 رباب آسایمیتالده یا خود سعد است که از هجران اسماهی افغان سکالده ابر چون
 فراش پادشاهی گشتی آبی بر غبار رکذار همیرینخت در عدماند توب خسروی
 بغرش طرزان رکاب را سواری خبر همی کرد الحق باغ بدیع الزمانی را
 صفایی بدیع و بنایی رفیع بود چنانکه شاخهای نارنج در منظر عمارت فوقانی بدست
 همی سود گشتی و دخت رسته در مجلس است و نارنج مارا مونس (المؤلفه)

ز برکت سبز در خنده پیکر نارنج چنانکه در وسط سبزه لاله احمر
 درخت گشتی کان زمره است و عقیق همه ز بر جد زیر و همه عقیق ز بر

* غره شمر رجب المرجب بخاطر رسید که چون راه بیابان خوار زم را می است

پرزحمت و حرارت هوای فصل در نهایت حدت و حرارت و احتمالی رنج
و تعب و توهم بیماری و تب اولی آنست که کجاوه احتیاطا ساخته شود بخار را خوانده
کجاوه بزرگ در نهایت استحکام ساخته و در پوش آن نیز پرداخته شد و شتری
بجهت جل آن معین آمد و بگلریگی که این راه را دیده بود و تعب آن کشیده
در این امر تصدیق و اصرار نمود ❀ دوم رجب بعضی علما بدین من بنده
آمدند و اسیرانی که از امانی استرآباد و خیره در ولایت خپوق داشتند صورت
اسامی دادند و بعضی از فقرا و مساکین که در آن ساعات اقربا می اسیر
داشتند با لحاج با من فرستادند. بجهت از دیاد دعای دولت ابد مدت
قبول نمودم و هفتم در هنگام حرکت آنها را بر اشران بنه سوار کنند و در راه
آب و نان در پیغ ندارند ❀ سوم رجب سوار شده در اطراف شهر تفرجی
رفت قلعه و حصار شهر که ویران شده بود. تجدید تعمیرش میگوشتند و از
جانب بگلریگی سرکار بر سر آن کار بود تحقیق مخارج آن شد و اطلاعی حاصل آمد
استرآبادیان شرحی از کار حکام سابقه خود و بی اشفامی امر آن ولایت بیان
کردند که معلوم شد هرگز ولایت استرآباد بدینگونه که اکنونست امن
و آباد نبوده ❀ چهارم رجب خبر مأموریت جعفر قلیخان امیر پنجه بسر حد
استرآباد با فوج قاهره رسید خوانین ترکمان را خاطر پراز تشویش و دغدغه
کردید بنا بر مصلحت وقت ایشان را بسختان خرد امیر اطمینان میدادم
و ضمنا از کثرت افواج و قوت دولت و انتظام مملکت ابواب بیم و امید
بر روی خاطر ایشان میکشادم ❀ پنجم رجب حسن خان ترکمان قلع بجن چخان
از جانب بگلریگی با سترداد اسیرانی بازندران که از لب دریا برده
بودند بمیان ترکمان مأمور بود عریضه اش رسید که بعضی را گرفته ام و تتمه را

گرفته می آورم و سرکار بگلربی در تسیه سفر خود اهتمام تمام کرد و نوکر
اطراف را احضار نمود که با سرکردگان خود در سیاه بالا حاضر شوند و مردم به سر
سفر افتادند و سرکار بگلربی از شهر نقل مکان کرد * ششم رجب رفیق راه
فرستاده خوارزم شاه را در حرکت از شهر تحریک کردم و روانه کب کرگان
نمودم که یکروز در آنجا توقف نماید و ساربان خنوقی موت را از توقف یاوه منع کند
تا در هفتم ماه روانه شویم و او حرکت نموده با متعلقین خود بکرگان رفت
* هفتم رجب باتمام امورات و تدارکات سفر اصرار ببلخ رفت
و تا تمامی کار باتمام رسید مصمم حرکت شدیم و عریضه بامنای دولت ابد مدت
یکاشته بمیرزا اسمعیل خان بالیوز استرآباد سپرده شد که چار و دولتی انفاذ
دارا الحفاظه داشته باشد که امنای دولت از تعطیل حرکت این بنده استحضار
حاصل نمایند * هشتم رجب تقسیم محترم کرده سحرگاهان برخاسته بنه
و طایر زمان خود را از استرآباد بر لب کرگان روانه نمودم و خود بعد از فاصله
بیرون آمده باتفاق قراخان آتابایی که ایل داو به و او بر لب کرگان میریزستند
سیاه بالا رسیدیم و وارد اردو و الاجیق بگلربی استرآباد شدیم شرایط مهر بانی
بجا آورد و کوههای جعفر بانی را بهمر اهی و دلالت و بلدیت معین کرد و از
هر دوی سختان در میان آمد آنچه او از لوازم سفارش در اهنمای سفر
خوارزم میدانست فرمایش نمود و آنچه من بسده از کار استرآباد
و ترکانه اطلاع بهم رسانیده بودم حالی کردم بعد از وداع روانه کرگان
شدیم و قریب بفر و ب داو به قراخان رسیدیم و در راه قلینان آتی و بعضی از
ریش سفیدان ترکمان استقبال کردند * نهم رجب بر لب رود کرگان
بنخام و الاجیق مخصوصه خود مقام کردیم زنان و اطفال ایل بقاعده که دارند

روزی دوسه بار از او برودمی آمدند و آب بازی می نمودند و درود شنا می کردند
عجبر آنکه اطفال شش هفت ساله ایشان از فراز رود که تا آب شش هفت
ذرع بود خود را با آب پرتاب می کردند و مرغابی دار بر روی آب نشسته بودند
(من الوقایع) فتح الله نام شیرازی از ملازمان من بنده را بخاطر رسید که
از این نوان و اطفال و صبیان نه کمتر که چون بطرین شط همی جهند
و شادوری کنند همانا این رود را قهری نیست و آب او را قوت ربودن
و بردن نخواهد بود در وقتی که من بنده بخواب اندر بودم فرصتی کرده برب
رود آمده جستنی کرد و بشعر آب فروشد پایش بر زمین نارسیده بفر از آمده
آب او را در غلظتیده همی برد که دوکان بشادوری آمده برب رود رسیدند
خیلی پرباد بر روی آب بر جنبش دیدند بطمع خود را در آب بکنند و بدان
خیلک دست انداختند وی از پیم جان یکی را سخت گرفت هر دو بریز آب
شدند دیگران فریاد بر کشیدند بزرگان مطلع گردیدند با جابه آب مشاندند
دوسه تن بمراقبت آن دورا بگرفتند و پیرون کشیدند پایهای او را بر افراختند
و او را آنکون سار ساختند خیلی آب از حلق او روان شد و چون مرده مقطوع
النفس افتاد شبانه روزی او را معالجت همی کردیم تا جان گرفت دیگر بحوالی
رود نرفت

﴿ ذکر رود کرکان ﴾

چون این رود در زمین کرکان واقع شده بنام آن زمین موسوم آمد رودیست
وسیع پهنای آن کمایش تفاوت معابر پانزده ذرع هم هست ذرع میشود از طرف
کوکلان بجانب دریای استر آباد که همان بحر فرست و بحر ازدران
و کیلان است روانه میشود و در زمستان عبور از آن با کلهک و خیلک

دندوهای بزرگ و کوچک بینایند و در تابستان اسب از آن شناسمیکند و میکندزد
و ده آن ماهیان بزرگ دیده اند و در بهار چنان مملو شود که آب قریب شش
ذرع از دیوار برب و در مرتفع گردد و گاهی بصحرای اقلند و صحرای افر و میکند
و ابلق صحرای کرگان بهترین زمینهاست و از وفور آب و قوت زمین و استعداد
خاک حاصل آنجا، اکمال رابع است ولی طائفه ترکمان احیاناً بقدر احتیاج
و ضرورت گاهی زراعت نمایند اگر رعایای زراعت در آنجا نیشینند حاصل
آن ولایت ممکنی را کفایت کند چنانکه در زمان سلطان محمود و معود غزنوی
آبادی و از دحام جرجان ضرب المثل بود و امیر قابوس و شمگیر و اولاد
او بنگامت جرجان دم از سروری میزدند کنبه قابوس هنوز ده صحرای
ترکان در نهایت استحکامست و آن مقبره اوست که پسرش منوچهر برای
اوساخته تا اکنون قریب به ششصد سال است محکم و برقرار است باری
ترا که آسمانی که رئیس ایشان قراخانت برب رود کرگان سکنی دارند
و طائفه جعفر بای بر طرف دریای استر آباد بسر می برند

§ (ذکر دریای استر آباد مشهور ببحر خزر) §

مخفی نماند که بحر خزر را باعتبار ات بلادیکه ده سواحل آن واقعست اسامی
مختلفه است آنرا بحر کیلان و بحر طبرستان و بحر کرگان و بحر باب الاواب
و بحر خزر گویند و قلم خواندن آن غلط است طولش از مشرق بمغرب
دویست و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ بسیار رودها در آن
بحر ریزد از جمله نهر کرگان و نهر ارس و نهر آتل و دین دیابجر و دینیت
زیرا که دریای محیط متصل نیست و تلاطم و موج بسیار است و بر طرف

شرقی این دیاست خوارزم و شسین و بر شمالی آن دشت خرد و بر غرب
شروان و بر جنوبی کیلان و ماندران و استرآباد و بعضی از طوائف ترا که
برین کنار فرقه واقع شده اند و گفته اند که دین دیادوست جزیره است
که یکی از آن آبگون بوده و اکنون آب گرفته ﴿ و هم شهر جرج المرجب
از لب کرکان حرکت کرده پاری پاری روی براه نهادیم چون فرسخی
دو سه سپردیم باقی قلعه که سابقا شهر قاجاریه بود و اکنون ویرانست رسیدیم

﴿ ذکر آق قلعه ﴾

شهری بوده آباد و طائفه قاجاریه که از ایلات ترکستان بودند برود دهور
بایران آمدند و در آن شهر جمی زیسته اند و آن شهر اختلاف در آ نطائفه بهر سید
بعضی آ شاقه باش و بعضی بخاری باش شدند اکنون از آن شهر قلیل آثاری
باقی مانده است ولی آمار دروازه و جای عمارات و خیابان و اصطبل
و عمارت بزرگ و بازار از قرینه و قیاس معلوم میشود و در زمین خوب
قریب برود کرکان واقع بوده از میسان آن شهر عبور کرده براب کرکان
رسیدیم از جایی که محل عبور بود بقوت دولت پادشاه حجه اسلام پناه بر آب
زدیم و گذران شدیم و در آن طرف رود خداوند را شناود و گفتیم و هم یاستادیم
تا بار و بنه و ملا زمان و ضعیفان و حاجیان خوفندی بگذشتند و با تمام از آب ایمن
گشتند و همانا زیاده بر دوست سواره و شتر پیاده بودیم هم در آن طرف رود
قریب فرسخی رفته فرود آمدیم ﴿ یازدهم رجب المرجب خوانین ترکان را که
باتفاق باین سوی کرکان آمده بودند و بقدر قوت خدمت کرده بودند
قبای زری داده روانه کردیم و حسن چغان نیز در رسید با طلیخان و جمعی دیگر

شبی در خیمه ما آسودند علی الصبح روانه مقصد شدند و قاضی ترا که که خود را
از اولاد مغول و جنگیر خان یثیر و نیز دواع کرده با و به خود رفت و از آنجا تیز
روانه صحرای شده روی به بیابان بی پایان نهادیم کوه استر آباد در بنال
سرمایه دیگر و در از نظر ناپدید شد و همه راه قبل در قشای سر بماند و روی
بشمال همیرانیم در عرض راه پای اسب عیقلی فرزند من بنده بسور اخ موشی
فرو شده بناگاه اسب بسر درآمد و در زیر اسب کوشید صدقه شدید
بر کمر و روی و پای وی در رسید بعد از پیخودی بخود آمد از سواری اسب
متعذر بود ناچار اشتر کجاده که غالی همیرفتی بخو استم و او را در کجاوه نشاندم مومیایی که
احتیاطا همراه بود بوی خود انیده شبا حکام فرود آمدیم و دم بر زدیم

(ذکر طائفه موت علی الاجال)

مخفی نماند که ترا که طائفه چسباند تعداد آنها بس مشکل است زیرا که شهری
ندارند که در آن محصور شوند و یا در جانی دایم و قایم ساکن نیستند که کسی تخمین
کند و در دشت کرکان و غوار زم که صحرایست یکبار متفرقند بعضی سی
هزار دانند و بعضی کمتر یا بیشتر خوانند و از استر آباد تا خوق که بعضی صحرای
پست روز زیاده است شبانه روزی دو منزل آیند و در حقیقت چهل
منزل است نشسته اند و سمت دیگر استر آباد طوائف کوکلان که باین طائفه
عدوت و دشمنی دارند متوقفند و اگر شعبه یا تیره های اسامی این دو طائفه را
بخوا هم ذکر کنم مایه تطویل است هر یک در ایل خود سردار است
و با طاعت سر او را هیچ طائفه بطائفه دیگر خدمت نمایند بلکه ادنی شتر بان هیچ
ایلی بر رئیس و خان خود اعتنا نماید بسیار شدیده اند با عراب بادیه از هر حیثیت

مناسبت بدان طائفه دارند الا اینکه لسان آنها هر پست و زبان اینست که ترک
و بعضی گفته اند ترکان در اصل ترک نیستند و ترک میمانند و مفهوم این اسم
نیز همین است. در معاش ایشان بسرقت و غارت و شتر داری و شتر بانی
و شیر شتر و گوشت شتر است. بعضی گویند دارند و شال و عالی و تنگ
و توره بافتن مخصوص زنان آن طائفه است و در اصل خفی مذهب میباشند و از آن
نیز خبری ندارند ﴿ و از دهم رجب از این منزل که ترا که این چکه مینامیدند
شبا هکام بار بستیم و همی رفتیم در وقت ظهر برود ترک رسیدیم آبی تلخ
و شور داشت و رودی بزرگ بود از رود بگذشتیم و بر آن سوی رود فرود آمدیم
بعد از صرف غذایی که حاضر بود رؤسای ترکان که بهما راهی ما آمده بودند توقفی
داشتند قریب به پنجاه سوار بودند از اجناس و قبا آنچه لازم بود برایش
سفیدان داده بمقاد ترک ترک و لوکان ابوک ترکا از ترک اترک را
ترک کردیم و در دایر کفیم و آنها را بمنازل و ایل و اوبه خود روانه نمودیم
و نوشته به بکار یکی استر آباد کاشتیم و از سلامت خود و رسیدن با ترک ارسال
داشتیم که اطمینانی حاصل کند دیگر باره سوار شده قریب بغروب بصرای
رسیدیم ﴿ مصرع ﴾ نه دیو نه فرشته نه وحشی نه پری ﴿ ترا که آن
زمین را کوه کی مینامیدند مخفی ناماد که این صحرای پیکنار را نه آبادی نه شجر
نه حجر نه علامتی است و نه فراخ آن معین است شب و روز در حرکت
بودیم و بهر زمینی که میرسیدیم. محض ورود اسباب حرکت فراهم بود و هر
زمینی را خود بنامی میخواند و چاههای آب شیرین که در هر جا هست خود میدانند
لهذا اگر کسی بخواند بدان تفصیل که منازل گذشته را نوشته بود مشکل است
و در حقیقت هر روز و شب سه منزل قطع کردیم و در مدت پست و دوروز

بخیوق رسیدیم و آنچه رنج و سختی بود در راه دیدیم ﴿ سیزدهم رجب
از منزل کوه کمی حرکت کرده صبح بآکه رسیدیم از آنجا گذشته بکسک
منار متوقف شدیم و آن مناری بود سرش افکنده و در طرف دست چپش
آثار شهری نشان میدادند که آنرا شهید مصریان بنامیدند و اکنون
دیرانست در حوالی این منار پاره آجر پخته بسیار بود و دلالت میکرد که
سابقا جایی آباد بوده ﴿ چهاردهم رجب شب رفیق و صبح چهاردهم برجاه
موسوم بدش و ردی فرد آمدیم و در این منزل قریب بی چاه که آب شیرین
متوسط داشته بود کمان بردیم که چشمه کوژ و سلسبیل است خنکهای بزرگ
و کوچک را تمام از این آب مالامال کردیم و بر اثر آن آبکش بار کرده
حرکت نمودیم ﴿ پانزدهم رجب از سر این چاهها چهار منزل در نوشتم
در میان شوره زار و ریک قطع کرده. پخشه موسوم به آدون آتار رسیدیم



﴿ ذکر حال آدون آتا ﴾

او از مشایخ اتراک بوده و مرید زکی آتاست و زکی آتا مرید حکیم آتا
و در میان اتراک و تراکمه شان عالی دارند و قبور ایشان در صحرای خوارزم
زیار نگاه این طائفه است اما بجز اسامی از ایشان نمیدانند و چون قبر آدون
آتا درین منزل بود چشمه بنام او شهری نموده در دست راست این منزل
کوخی بوده ذکر کردند که بوز تجرد در پس این کوه است ﴿ هفدهم
و هجدهم ازین منزل حرکت نموده چهار منزل بریده پخشه موسوم
بقرا تملک رسیدیم در عرض راه که چهار فرسخ بمنزل مانده بود رودخانه آب
شوریده شده که اول خاک خوارزم بود و مرد آبی ایستاده بود همراهان

خوارزمی اظهار نمودند که سابقا رود جیحون از آنجا میگذشته و بعد از گردانیدن
مغول راه آنرا هر چه درین زمین شوره زار که مقرر است باقی مانده بواسطه
آن زمین شور آب شده قریب دو فرسخ از اطراف و جوانب این آب
عبور کردیم و این رود در طرف دست چپ ماند و از او گذشته باصل
منزل که قرا اتمکلیک بود رسیدیم چشمه بزرگ آب ایستاده بود که آب آن
شیرین بود کار سازی کرده طرف عصر از آن گذشتهیم درین راه جایی
بود که قوی از توپهای محمد رحیم خان خوارزمی در حین مراجعت از سفر کرگان
و استر آباد مانده است چون توپچی بخان خوارزم عرض کرد که توپ یابندی
یعنی توپ خوابید خان آن زمین باین اسم موسوم شد و کیفیت آمدن محمد
رحیم خان با استر آباد و منا زعت و مراجعت آن در ملحقات روضه الضحای من
بنده که تاریخ موسوم به مرآت التواریخ است مطرور است درین منزل تا نیاز
محمد سوار ی بخوارزم فرستاده از آمدن من بنده و خود شرمی عرضه داشت
و پیغامی فرستاد و اخباری کرد همانا خان حرکت کرده بود و سوار در عرض راه
باورسید ^۱ نوزدهم و بیستم بمنزل بک ارسلان که کوهی بلند بود رفتم و از
آنجا بقیه است آما رفته و درین منزل نیز چشمه آب شیرین و تلخ بود یکدیگر را
تنیست کفتم و سرور حاصل کردیم که آب شیرین داریم و تلخ ^۲ پست و یکم
بمنزل قریان آتامام که صحرایی پکیاه بود رسیدیم همانا آب تلخی در آنجا بهر سید
راکبان و مرکوبان آنرا در کمال رغبت و شیرینی میخوردند ^۳ پست و دوم
رجب بمنزل کوکلان قوی رسیدیم و آب تلخی در آن سرزمین دیدیم
^۴ پست و سیم چهار منزل قطع کردیم و از کوه قاپلان قری بغراز آمدیم
کوهی بلند بود و تنگایی صعب داشت بزرگوه بنه تقسیم تا تمام بار اشتران

و کار و از آبگذرانیدیم و در عرضی وارد شدیم و درین منزل آب شیرین بود
 و از این آب شیرین طبعی کردند و از کوفتندی چند که به راه داشتیم و در منازل
 میخوردیم کوفتندی کشته کار سفره روشنی گرفت و جمعی را خواندیم و بر خوان
 نشاندیم شکمی از غراب را آوردند و خوابی بگیری و راحت کردند پست و چهارم
 در عرض راه چند نفر ترکان میوت دیدیم که از اوبه با و به میرفتند خداوند را شکر
 کردیم که درین راه بجز ما انسانی عبور نمیکند معلومست که درین راه از زنده
 نشانی است و بعد از قطع این فیافی هموره و جهانی خواهند بود و صحرایی شوره
 زار رسیدیم که خارشتری داشت از دیدن سبزه مسرتی حاصل شد و آب تلخی
 قلیلی در آنجا بود و نام آنجا را غنچه چاسکن میخوانند پست و پنجم بیابان
 خشکی طی کردیم که همه یک بود بجایی فرود آمدیم که آرزای شاه صم میخوانند
 همانا سابقا قلعه آبادی بوده است از آن نام بزرگ خوب و از آن زمین
 ریگ بدحیرتی کردیم و معنی اسم بی مسمی را دانستیم آبی تلختر از شیر
 حنظل در آنجا بهم میرسید پست و ششم دشتی شوره زار و کوهی سفید از کج
 هلق کردیم و از زمین پست صحرایی بلند رسیدیم مذکور شد که از این دشت
 بجانب روس راهی است و خوارز میان آب و آرزو قدرداشته عبور میکنند
 شب بادهای تند وزیدن کرد و هر چه رمل و ریگ در همه صحرای بود بر سر
 ماریخت و طناب خیمه ها کینخت و چراغ فرو نشست و ستونهای سنگست
 کفتم نام این صحرای خواهد بود گفتند سقر چکه تصدیق کردیم که در سقر بهتر
 ازین نخواهد گذشت پست و هفتم از کرمی هوا و جمعیت همراهان
 و رعایت تشنگان آب شیرین خوراکی من بنده با تمام رسید رفیق راه
 فرستاده خوارز مشاه آگاه شد کوزه آب شیرین از آب کرکان که

ذخیره کرده بود بجهت من هدیه فرستاد الحق چنان بود که عالمیرا بن
 حلا کرده باشد بعد از قطع مسافت بسیار بمنزلی رسیدیم که آنرا اوشاق
 قیسی میخوانند در آنجا آب شیرینی تحصیل شد و خداوند را شکرها کردیم
 ❖ پست و هشتم جایی که آیر نام نام داشت مانند سایر منازل بنان خشک
 و کنجبین قناعت کردیم و درین منزل اسب عربی من بنسده فروماند
 جلوداری که اورا می آورد دشب در صحرایم شد علی بای ترکان را با آب شیرین
 فرستادیم اورا در وقتیکه مشرف بهلاکت بود دریا قنقه و آب داده در منزل
 قرا قلاغ با اسب بارسانید قبای زری و شالی کرمانی بدان ترکان خلعت دادیم
 ❖ پست و نهم ما را مرده دادند که درین منزل اول آبادی خپوق است
 جوی از آب رود و چون بدین جامی آید و ایل نیز نشسته اند هر چه ضرور باشد
 آماده و حیاست چون بدان جا که فی شقری نام داشت رسیدیم جوی
 خشک دیدیم معلوم شد که آب آنرا برگردانیده اند و بدایه نجامی آید
 چندالاجیق دیدیم و هر چه خواستیم بهم نمیرسید چون خواستند ما را اکرام
 و انعام فرمایند کاسه چوبین پر چال شتر کرده ییادردند و بر غبت خورده شد
 منت داشتیم غلیان فی پیچ هرگز ندیده بودند چون دیدند حیران
 گردیدند و با یکدیگر همی گفتند که (ایلان در) و اطفال و زنان او چه سراسر
 بتماشای چادر و منزل ما آمدند منع نکردیم و همه آنها شاهی سفید داده شد
 میگردند و مسرور میگردند ❖ روز سیاه شهر رجب بادل آبادی خپوق
 رسیدیم نهرهای آب و درختان بسیار و سفیدار بیشمار از دور پیداشد کهنم
 این کجاست گفتند منزل قرا قلاغ و ابتدای آبادی این سمت است
 (مصرع) کشتی ازین بحر باطل رسید ❖ آتانیاز محرم پیشتر رفته

تیه منزلی بجهت من بنده و خود نمود و جمعی را با استقبال من روانه فرمود
 بمنزلی باصفار رسیدیم که خانه موسیع و عوضه زرت در ختان نارون بلند
 باید چند بگردا کرد عوضه سایه در انداخته بودند و در برابر واق باغی طویل
 و عریض در نهایت قاعده و قانون و خیابانها در ختان موزون و صاحب
 این خانه یوتی بود موسوم ملا پیر نفس و مردی کرم و مطعم بود اول سفره نان
 میاورند و خوان بگسترند گوشه آن شکستیم و منتظر نشستم پس از آن دوغ
 و ماست و کباب و چال شتر و هر چه داشتند حاضر کردند شب در آسخانه خوابی
 راحت کرده شد و دیگر روز از آن بخاروی برای بر نهادیم  غره شهر شعبان در
 عرض راه یوسف جان آقا از بزرگ زادگان درگاه حضرت خوارزمشاه بشارت
 خان و الاشان با سواران با استقبال من بنده آمد پرسش و اکرام کرد و بطریق
 همانداری به همراه بنده همی بود قریب بمنزل و باغ دیگر پیش رفته چون
 بدروازه باغ رسیدیم دیدم بر آنجا ایستاده و اظهار شرمساری همی کند
 و عذر میبخشاید بعد از ورود و قدردوسی و چای و نقل که از شهر آورده بودند
 با بعضی میوه های نارس و نارسل آن باغ بجلل آورد و مجلس صحبت گذشت
 و محقق شد که خان جلیل الشان خیره قریب هفتت ایست که از دارالملک
 بسفر مرورفته و از سعادت شرفیابی حضورش محروم خواهیم بود گفتیم (مصرع)
 در بیخ از راه دور در پنج بسیار  و بعلت تعویق خدمت و تعطیل
 و تطویل مدت و عدم دیدار بغایت پشتمرده و افسرده شدم ناچار بصوری
 پیشه کردم تا چه شود شب در آن باغ بفراغ بسر بردیم علی الصبح رو براه
 کردیم از تو اترا نهار و تراکم اشجار خشنکی و بیابان فراموش شد چندین
 نهر روان بریدیم تا بحوالی خپوق رسیدیم جمعی ما استقبال آمدند داخل دروازه

شده اجمالا مشهور اما شایانی کرده از دروازۀ دیگر بیرون شدیم در باغی و خانه که معین کرده بودند نزول نمودیم رحمت الله دیوان خال سرکار حضرت که مستوفی خان جلالت نشان است بناظر حضرت آقا در آن منزل بقانون متداول خود شرط جهاندار می و خدمتگذار می بجای آورده شب در آن باغ چون رانج بسحر رفت و روز در اوطاق بسر شد ولی باغی هفتا بنیاد و منسری آباد نبود از آن نزل و منزل سکایتی رفت همانا در عرض راه بخندمت حضرت خوارزمشاه از آن سکایت حکایتی شد از آنجا حکم شد که من بنده را در باغ و عمارت شاهانه و خان اکبر مقفول محمد رحیم خان رحمه الله که در خارج شهر در زمین موسوم بکنده گانست مقرر دارند و از آن منزل بمنزل ثانوی در آئیم

﴿ در ذکر منزل ثانی و عمارت خانی ﴾

نخست فضائی دارد که حوضه بزرگ در آنست و در حقیق نارون بلند و انبوه بر کرد آن سایه در انداخته اند پس دروازۀ رفیع بر هر جنبش برجی پس دالانی دراز که بر طرف دست چپش اصطبل بزرگ و بردست راست انبار خانه و خانه های دیگر بجبهت نزدیکان و محرمان در آن ساخته و پرداخته چون از آن دالان پیش آیند فضائی دیگر و درمی دیگر است پس در پلیزی و درمی دیگر و در راستش خلوتی وسط مشتمل بر اوطاق بزرگ و بالاخانه منتهی که منسوب بهمتر آقایی سابق بوده است پس دالانی دیگر و درمی دیگر و اوطاقی در دالان بجبهت منازل چاکران و درمی دیگر که از آن داخل بعمارت خانی شوند مشتمل بر اوطاق های بزرگ بسیار و اوطاقها در اوطاقها ساخته که در زمستان گرم و در تابستان سرد خواهد بود و در پیش هر اوطاقی ایوانی وسیع و سقفی رفیع

و در زیر سر ایوانی ستونی تراشیده بترکیب درخت سه و پهای هر ستونی
بر سنگی تراشیده بزرگ محرابی امرودی شکل گذاشته و در دو طرف آن
دیوانخانه اطاقهای دیگر و به فراز هر اطاقی بالاخانه‌های طولانی و در پیش
هر بالاخانه ستونهای بلند نصب کرده و در میان فضا حوضه آب و بر کرد آن
حوضه درختان نارون بلند بقدر چهار و سیاه آن بر اطراف حوض اقتاده
و در زیر سایه تختی بسته پس از این فضا و محوطه درمی بخنوت و دیگر آن نیز
شتمل است بر دو اطاق منقش بزرگ توده توده در پیش اطاق اول ایوانی بلند
افراشته و ستونی سطر و در از ترکیب سرو و تمام ستون غنیت کرده و پهای
ستون بر سنگی سفید بزرگ غنیت کرده نهاده و دو ستون دیگر به همین طور بر زیر
دو سقف دو اطاق چنین نهاده زمین فضا از آجر پنجه مفروش و در وسط باغچه
شتمل بر درختان میوه دار و صنوبرهای بسیار بلند و از آسباج راهی باغچه دیگر
و حوض هم بر کرد حوضه نار و نهایی سطر بلند و یک سو عمارت چارودی موسوم
بکوشک و بر سه طرف آن ستونهای چوبی بر بزرگ تراشیده نهاده سرها در زیر
سقف مستحکم کرده و زینتی بقدر و ذریع ساخته و تخت کرده بر اطراف آن سنگ
گذاشته از دو طرف پنج پله آجر و کج بجبهت بالا رفیق این تخت حیا کرده و قطر
دیوار یک ذرع و اصل بنای اطاق از آب و گل و از تقاع اطاق بقدر پنج
ذرع و اطاقی دیگر بر بالای این از همین قرار بنساخته و از چار سو ایوان
چهاره که باغچه و حوض زیرین بدیدارست و اطاقی دیگر به همین وضع بر بالای اطاق
دوم که بام اطراف آن سقف تختگاه اطاق زیرین است و بر سهیلوی اطاق
سیمین نزد بانی بلند و پلهای متین نهاده که از این نزد بان بفرز بام سیمین برآیند
و از تحت نافق پست و چهار پله و زرد بان نیز و از ده پله تا فرز بام آفرین

یست و هشت ذرع و فراز بام محل خوابگاه نیمه آن سقف و نیمه دیگر بدون
سقف که از آنجا تمام صحرای بساتین و باغها و کشتزارهای اطراف شهر
و بیوت اغلب شهر در نظر پیدا است و بر سه جانب این کوشتک باغیست و سبع
و در وسط آن نیز حوضه و عمارت مسای چهار دری بزرگ در فوج تخمیناسی جریب
زمین باغست قطارهای نارون پیک اندازده از پشت ذرع الی چهل ذرع
همچنین درختهای صنوبر که سفید و تیریزی کویند در کمال راستی و بلندی و درختان
میوه دلد باغ از انجیر و انار و قوت و انکور و حلوه و شفتالو و شلیل و سیب و به
ممتازست باری درین عمارت منزل کردیم و از خستگی راه برآسودیم و بدعا
دولت ابد مدت پادشاه جمجاه ناصرالدین شاه خلد الله ملکه مشغول بودیم

﴿ در ذکر بعض وقایع شهر شعبان بر بسمل اجمال ﴾

رفیق راه فرستاده حضرت خوارزمشاه که از دنبال خان جلالت نشان خیروق
بأر دورفته بود مراجعت نمود و چون در دارالخلافة طهران روزی او و همراهمان
او را ضیافتی کرده بودم بهم باذن خان خیروق من بنسده راه بسهمانی بخانه خود
خواندن گرفت اجابت کردم روزی از منزل خود سوار شده بشهر رفتم
و از دروازه که بخانه او قریب بود پیرون شده چون میدانی پیشتر از شهر
دور شدم بخانه او نزدیک آمدم کاشته گان او تابسی راه باسقه قبال آمدم چون قریب
بخانه آمدم فرزندان و مسوبان او پیش آمدند و در جلور کاب اسب اقتادند
مراسواره همی بردند تا در فضایی خانه او پیاده شدم خود نیز آمده تقفقه و مهر بانی
کرد بمنزلی که معین کرده بود رفتم قریب بسی تن از علای شهر و عالیجناب
آخوند آتاجان لقب با علم که در بخارا تحصیل کرد و بود هم بروس رفته

زبان فارسی هم نیکو میدانست در آنجا طرف صحبت بود و بوضع که قانون
 خبوت غذاها و خورشهای ایرانی و خبوتی گذشت و با مولانا از هر دو صحبتی
 پیغرض در میان آمد و بطریقی گفتگو شد که احدى زنجید و پس از آن مجلس
 در شهر من بنده نادان بدانی مشهور شدم هنگام عصر از پیرون شهر مراجعت کرده
 بمنزل آدم روزی دوسه برفت و بنده را بواسطه تغییر آب و هوا کسالت
 و تب عارض شد بتدبیر بعضی دوا در عایت احتیاط ارایه می شد و گاهی
 که حالتی بود به سواری و تماشای بساتین خارج شهر مشغولی همیرفت از جمله
 روزی بتفرج صحرا رفته ذکر کردند که باغ محمد امین بهادر خان خوارزمشاه
 درین حوالی است تماشای آن باغ رفتم

﴿ در صفت کلا باغ ﴾

خارج باغ جای باصفای پر آب و سبزه است و زهنگی نیکوست عمارت آن
 باغ کمتر از عمارت باغ کندم کانست ولی روحی در آن باغ است که در
 باغهای دیگر کمترست خیابانهای منظم و کشاده و وسیع و درختهای با ترتیب و قاعده
 و عماراتی رفیع و عالی محکم و آبگیرهای متعدد با صفا و درختان بلند نارون و سپیدار
 دیدم حالتی خوش روی داد که در آنجا فرو د آمدم نختی کردش کردیم
 و خسته شده بنشینیم و گفتیم ﴿ لؤلؤه ﴾

باغست و درخت و سرو عالی

مشرق و باغبان شرط تکریم بجای آورده زرد آلود تازه و کیلاس بی اندازه
 بیاوردند استدعای توقف و اظنار تکلف کردند قبول نیفتاد الحق این باغ باغی
 باروح و صفاست و باغهای ایران انسب و آشناست

❖ (در ذکر بعضی از وقایع اتفاقیه) ❖

تکری قلی توره که از اولاد محمد رحیم خانست بحکم نیابت در خیوق مانده بود
و در آن ایام فرستاده خان فرغانه و خوقند خدایار خان بسفارت خیوه آمد چون
خوارزمشاه بسفر مرو بود و نیز ناچار توقف نمود همتا با بشارت خان خیوق
مقرر شد که من بنده و اورا با جمعی از علما توره نایب در کلاباغ دعوتی کند و ضمنا
از اجتماع علما و احضار سفر اظهار حشمتی و اگر ممکن باشد در قوا عدلت مرا
الزام و ذات دهر روزی چند تهیه و تدارک اوضاع تجل و اسباب تجلل همیکردند
من بنده را از خارج قبل از احضار و اظهار استحضار حاصل بود تا روز
معین محرمی یعنی پیشخدمتی که بسفارت خوقند رفته بود با رحمت الله دیوان خال
معتز و دیگری بنزد من آمدند و مرا بباغ مذکور خواندند گفتیم من فرستاده
حضرت شهنشاه ایرانم و بخان حضرت رسالت است چون اکنون او غایب مرا
چه کار است با نایب بلکه اگر طریق انصاف مرعی شود باید نایب مرادیدن
ناید تا باز دیدم را شاید چند آنکه اصرار نمودند انکار مرا فرودند خامر و غایب
بجانب توره نایب باز گشتند و ازین نجلت و کاهش از سر این کونه خواهش
در گذشتند شیرینی و میوه بمنزلم فرستاده و پیامی داد و فرستاده اش را
انعام کردم و بد و سهر بانی پیغام

❖ (در ذکر حسن خویشانی) ❖

در ایام صیام که مزاجم را تکسر بود و از عدم قدرت صومم تحمیر میشدیم
مردی در آن شهر مدعی شاهزادگی ایرانست و باین دعوی با وجود اصراری
و عیدی، منشین میران نهانی از حالش تجسس کردم و از افعالش تقصص

همانا از من اندیشه کرد و بامن مرادوت پیشه طاووسی دوزر نکین بال
و بر بر سیل رشوت مقرون به پیغام و عشو به سویم فرستاد و خطی مشتمل
بر اطای غلط فرستاده اش را زری دادم و زبانش را میان کشادم و ذکر
کرد که وی خود را پسر خاقان مغفور صاحبقران نور الله مرقدہ دانند و برادر
نواب حنفی میرزا خواند دانستم که دروغ گوید و در راه حیل پوید نامش را پرسیدم
پرویز میرزا شنیدم بر جملش دیده ام کثود و بر جملش علم فرود زیرا که تحقیق
از فرزندان خاقان مغفور با خبر بودم پرویز میرزا راهری مدتها ملاقات
نمودم گفتند چهار سال است که اسیر شده و بنده سید محمود توره آمده گاهی دعوی
حکمت کند و می دم از ارشاد زند ساده دلانش شاه زاده دانند و ابلهانش
حکیم و مرشد خوانند او را ازین دعاوی دروغ و سختان پی فروغ تهدید
کردم و به تنک پرده حیل داشت و عید نمودم بامن نیک بد دل شد و سخت ست
مودت آمد آخر عمر پیشه کرد و از رسوایی خود اندیشه (مصرع)
گفتم ای حال محالست که پنهان ماند که بجهت صلاح حال خود دولت علیہ
ایرازا بدنام کنی و لاف شاهزادگی زنی و دیگران بجهت مغافرت خود
در کشف این راز اعماض نمایند و حال ترا مهیسم گذارند که رایا راست
که شاهزاده ایرازا اسیر کند و چگونه شود که شاهزاده از ایران در خوق
و غار زم ببندگی افتد و مدت چهار سال کسی را اطلاع بر این احوال نباشد
پرویز میرزا اینک در ری در تخریش چون آفتاب مشهور است و اهل
نظر را مطمح نظر و منظور هیچ پدری و دو فرزند را یک نام ننهند و دو پسر را یک
اسم در حیات یکدیگر نهند تاریخ ولادت همه فرزندان حضرت خاقان
صاحبقران اینک در دفتر بی همراه است و من بنده محمد الله از احوال غالب

ملک زادگان آگاه الحاصل بدلائل چند تضحیح آن دروغ و ترغیب نمودم بالاخره معلوم شد که نامش حسن و از اهل شروان و خوشان بوده و مدتی در استرآباد کدانی نموده پدرش مردی پوسن دوز و خود هرزه گردی تیره روزست عقدۀ آرایش بطاحی من بنده و اشده و در همه خوارزم رسوا شد رفع بدنامی دولت ابد مدت ایران کردم و او را در زردخان خیوه بقضاحت تقضیح نمودم و در نظر ترک و تاجیک خوار شد و در زرد و زردیک بی اعتبار (نظم لمؤلفه)

پشه چرادعوی پشلی کند
در نظریخردان مشک بود
قطره چرا لاف ز نیلی زند
کشت عین مشک بنده لشک بود

﴿ ذکر حال فرستاده امیر بخارا بدولت عثمانی و مراجعت او ﴾

در صدر رساله معروض شد که نور محمدی نام بخارایی از جانب امیر نصرالله حاکم بخارا بسفارت روم رفته بود و در مراجعت بدار الخلافه طهران بخدمت امنای دولت ابد مدت آمده و استدعا کرد که با سفیر حضرت شاهنشاهی بخجوه و بخارا رود و لیکن چون عرض کرده بود که به همراه من بنسبه از راه خیوه به بخارا آید و حلف و عهده کرد بهمانا از راه خراسان بدره برآمد و آستانه محرم بخان خوق عرض کرد که از روم باز آمده و انقیس دانی مرصع از خداوند کار سلطان روم بامیر بخارا برسم نشان همبرد چون فیابین امیر بخارا و خان خیوه سابقه محاصمتی بوده است بشارت سرکار خان طائفه بکه بر سر اوره بختند اموال او را بشارت برده و او را اسیر و در بی اعتبار بخجوق آوردند تا مراجعت خان خوق از مردود خیوه با صعب احوال همبریز است که مکرر خان خوق آید و گریه از کاد فرو بسته او کشاید فاضل

که در دوازده طیب اوست و منظور او رقیب او پیغامی بمن کرد و از حالش
اطلاعی داد و من بنده بر آن بودم که بعد از ورود خان خیوق از وسط
دانی کنم و در استرداد اموالش جدا کافی ورزم معلوم شد که سابقاً قافلہ
از خوارزم به بخارا میرفته اند فوجی در راه بداهتسار سیده گفته اند که بخارایی
از خوارزمی جدا شود چون جدا شدند اموال خوارزمی را غارت نمودند و بخارایی را
مرخص فرمودند سواران خان خیوه هم معارضه بشل کرده خیوقی را مرخص
و بخارایی را اسیر و غارت کرده اند درین باب تأمل و تحمل ورزیدم تا پس
از ورود خان خوارزم چه اقتضا کند تحقیق اگر چه امیر بخارا و خان خیوق
هر دو از دودۀ امراء اوز بکند و بحسب و نسب یک اما فیما بین غبار نفاق
مرتفع است در شتۀ موافق منقطع امیر بخارا خان خیوه را اهل خوارزم را ترک
نداند و تاات خواند و خان خیوه همسالی بخارا را تا یک نامد و رعایای
ولایت خود را بخارا نام کرده یعنی بخارایی رعیت من است و غالب اوقات
در میانہ ولایت و امرای خیوه و بخارا منازعه و مخاصمه و مقابله و مقاتله روی
داده و خیوقی غلبه کرده اند و بسیاری از اهل بخارا را اسیر کرده کوجانیده
بخیوق آورده اند و در منزل حوالی کهنه اوز کنج برهیتی در نج اشتغال دارند

§(ذکر بعض اخبار)§

در اواسط ماه صیام از طرف کرکان بتوسط ترکان یوت و کوکلان خبر رسید که
سپاه منصور حضرت شاهنشاه اسلام پناه الناصر لدین الله ناصر الدین پادشاه
حکمد الله علیه از دار الخلافه طهران بامیر پنجه جعفر قلینان قراجه داعی باستر آباد
رسیده اند و باتفاق محمد و لیخان دالوی قاجار بکار یکی استر آباد بطرف کرکان

حرکت نموده اند از این اخبار توهمی بحال بعضی طوائف موت و متوقفین
خوارزم روی نمود مقارن این خیر خبر رسید که سپاه شاه جمجاه اسلام پناه
که در خراسان مأمور بخندمت سرکار نواب حسام السلطنه سلطان مراد میرزا
والی خراسان بوده اند بر سر سرخس ناخسته اند و در دواب و اغنام تراکم
نمک ساکن سرخس و اخال غارت انداخته این خبر نیز مزید علت و مایه تشویش
و خیال مردم گردید از من بنسبه پرسش کردند گفتیم آمدن سپاه ایران بجانب
کرکان بجهت نظم اسر آباد و بموت و کولکان دور نیست ولی از آمدن
سپاه بر سر سرخس اطلاعی ندارم این سخنان در میان بود که عید صیام در رسید
و خبر آمد که خان خیره از مرو شاهیمان مراجعت مینماید مردم شهر بقتلونی که
دارند از در و درخان شادی میکردند و طبلی و سرنایان بر بام بازار همی زدند
چون در ایام عید صیام اسرای ایران و غیره که در اطراف و اکناف و قرای
و بلوکات خوارزم متفرقند و بکار نوکری و غلامی و عراده کشی و زحمت رعیتی
اشتغال دارند سه روز مرخص میشوند و از هر جابست هر خنوق آمده کردش
و تماشا مینمایند و هم شهریان و هم مردان خود را پیدا کرده از روز کار خود
حکایت و از کرشماری و کربت غربت و خواری خود شکایت مینمایند
لذا چاکران این بنده بمقتدار از شهر و بازار خبر آوردند که اسرای ایرانی
از اطراف بشهر خنوق آمده بر سر هر کوچه و بازار با بالی بلاد خود از راز میگیرند
و مردم خنوق بدانها نظر کرده بدله میگویند و خنده میرنند و اول بر آنها سوخت
و آتش غیرت برافروخت گفتیم آنها را بمنزل من آرید و شیلان بکشید
و در این ایام محبت و مراقبت فرمایید لهذا آن گروه بطرف منزل من بنسبه
میل کردند و ملازمان بایشان شام و نهار دادند همه را بخواندم و نام و نشان

پرسیدم معلوم شد که بتدریج اسرای ایران در حقوق جمع شده اند و تفاوت
 شهرو و سنین در آنجا مانده اند از مدت پنجاه سال و سه سال در آن ولایت
 بغلامی و سختی کشتی معذبند اشخاصی چند دیده شد که بایکدیگر منسوب و برادر و بنی
 اعمام بوده اند و در عرض مدت های مدید از حال یکدیگر اطلاع حاصل ننموده اند
 از جمله چند نفر از آنان در نزد این نظام آمده اند و بعد از پرسش و تحقیق در گوشه
 نشسته جای با ایشان میدادند و دیگران آمده شرح حال می گفتند بناگاه مشیون
 و ناله و گریه جمعی بلند شد و یکدیگر و نفر پنخود نعره زده پهبوش شدند و بگریه درآمدند
 و بعد از تحقیق معلوم شد که اینان برادر و بنی اعمام بوده اند تا آن گاه
 از حال یکدیگر مطلع نگردیده اند که اسیر شده اند و بنحوه افتاده اند بعد
 از مدت ها اکنون یکدیگر را شناخته اند حال بر من بگردید و مرا نیز رقت شد
 پنخود گفتم که حضرت پادشاه جمجاه ایران ناصر الدین شاه قاجار هرگز ازین کار
 آگاه نیست که اینقدر رعیت و نوکر آبا و اجداد امجاد آنحضرت
 در این ولایت بغلامی افتاده اند و من بنده را بجهت استرخاص و استقلال
 چاکران و رعایای دولت ابد مدت ایران مأمور بنحقوق فرموده اند و من بنده
 خود مدین امر اجتهاد و سعی بلایع خواهم کرد و بعد از ورود خان خیره شمارا
 از خواهم خواست و بهمرآه خود خواهم برده همه اسیران بیات رزندی و افشار
 و فرغانی و حسراقی و قراکوزلو و تبریزی و سایر سربازان را دلجویش کردم
 و بر بانی امیدوار ساختم و نام و نشان همه پرسیدم و ثبت کردم و یکروز بعد
 از همد هیام تمام شای باغ الله قلیخان که راه بی نیک نام داشته و اکنون
 مخفف کرده رفیقک مینامند و از بناهای مشهوره آن بلاد است عزم کردم
 و بعد از سواری جمعی از اسرای ایران از سیاه و سفید و نوکر و رعیت بهمرآهم

آمدند و لایه همی کردند و ایشانرا امیدوار همی ساختیم باین اجتماع و اردو شمر شده
از محلات و سوق و بازار بباغ مذکور رستم و غنچه و دوله در مردم افتاد
و قریب بدان شد که اسیران و چاکران بر خواجگان شورش و بریوتات آنان
پورش نمایند و مختار نام هراتیکه از جانب خان و همتر هماندار و چاکری
من بنده همی نمود و در معنی و خفا مکهبان و اخبار نویس آنسر کار بود فرصت غنیمت
شمرده این واقعه را با اصناف و اغراقات در ضمن حسیضه بهتری عیوب
فرستاده و معروض داشت که پیم آنست که وقعه های ایرانی یعنی غلامهای
زر خرید برای خلیف طغیان کنند و خروج نمایند خبر سپاه اطراف هم بخان
خلیق رسیده بود از مرو عزم مراجعت کرد شب با همتر آقای وزیر خود که
یعقوب نام دارد و پسر همتر یوسف همتر و وزیر سابق است مشاورت کرد
او گفت که از مرو حرکت نماییم و بر سر سپاه قزلباش و قاجار و ویم و منازعه کنیم و از
حوالی سرخس بر آن سپاه برانیم لهذا سرخسی که با اطاعت تمایزند بعد از این
حایت باطاعت در آیند بک جان محرم که باطنا از همتر وزیر معتبر تر و محرمتر
و همتر است گفت این همتر یاده کوید و راه بیدانشی پوید سپاه خراسان
آسوده اند و سپاه خوارزم دوماه در محاصره مرو از آب و نان و راحت
و سامان بری کشته اند اصلا حلقه و آسز و قند ندارند و مراکب و اشتران آنها
ضعیف شده با مادر محاصره قاجار و قزلباشیه کفر شعار موافقت نکنند و اگر
کنند شکست یابند و ولایت خودشان بد اولی این که بتدبیر چاره این کار شود
نامه و پیامی بملاست و دوستی بنواب حسام السلطنه نویشتند و فرستادند
و جعفر آقای کلای که ظاهرا خود را خدمتکار دولت ابد مدت ایران خواند
و باطنا خود را وابسته خان خلیق داند جیلانی اندیشید و در لباس اخلاص شعاری

عریضه بخدمت نواب حسام السلطنه معروض داشت که اینک حضرت خوارزمشاه
 باشت هزار سوار جرار و سپاه آماده است و من از و خایم که مبادا بر سر
 کلات آید و این محکم را بکشاید باخبر باشید و مرادد کنید و از خود غافل نشوید
 که با توپ بسیار و تیب پیشمار ستاده است و جنگ را آماده چون این عریضه
 دروغ بکار گذاران دولت ابد مدت رسید تو هم نموده در مقام مصالحه
 و مرادده متوقف در آمدند و منتظر بهانه بجست مراجعت شدند و منی بر سر سرخسی
 و خان خیره گذاشته علم مراجعت بر افراشته دیگر باره بخان خیره خبر داد که
 سپاه نواب حسام السلطنه زیاده از پنج شش هزار نخواهد بود و اگر سواران تکه
 و سرخسی و جمشیدی و سالور و ساروق بر آنها تازند کار ایشان از بسازندگان
 خنوق بیهمه طوائف مذکوره بیفام و ناله فرستاد که قرنباش کافر بر سر مسلمانان
 آمده دفاع بلکه جاد و اجست و خود نیز بواسطه استمالت اهل سرخس زبده
 سپاه خود را که غالباً میوت و جمشیدی بودند بسر داری میر احمد خان جمشیدی
 و برادران او و بعضی از خاصان خود از دنبال اردوی نواب حسام السلطنه
 بتاخت و تاز مأمور نمود و خود هر نیمه عزیمت خنوق فرمود یکی از خوانین
 خراسان نیز بنکه و ساروق و دیگران اطمینان داده خبر فرستاده که هر چه سپاه
 در خراسان است همین است که بانواب حسام السلطنه است و دنباله ندارد
 و خراسان خالی است لهذا دلیرانه از عقب اردو تاخند و جمعی را اسیر و قتل
 و دستگیر ساختند و در اغلب بلاد خراسان تاختن کردند و بسیاری اسیر
 آوردند ولی در مراجعت از آق در بند سپاه نواب حسام السلطنه بسیاری
 از ایشان را بکشتند و اسرای ایشان را بگرفتند و این خبر بخنوق رسید
 و مصلحه مشهور نکردید و از طرف سرخس و تیران بدفعات اسرای اردو را

بخوق آوردند و یکی را صدمه دادند و در کوچه بازار برگردانیدند و خبر شکست
لشکر قرلباش را به همه موطن رسانیدند لهذا کارها خام شد و اسباب شوکت
نا تمام ماند دل قرین اندوه شد و ملاقات و کسالت انبوه مع هذا آنچه اقتصای
وقت بود از قول و فعل عمل نمودم و با هر کس از عدت و حشمت و شوکت
دولت ابد مدت سخنان راست بیکم و کاست میسرودم تا خبر ورود خان
خیوق رسید و در دهم شوال خود وارد کردید از کار مطلع شدم و از استقبال
تن زدم اظهار کسالت نمودم و ابواب ملاقات کشودم بعضی چاکران را بتحقیق
او صناع و توپ و تیب خان خیوق فرستادم جیقه بر کلاه خود و سراسب
خود زده و لباس لکون پوشیده بود و حقیقت امر سپاه و اسلحه و آلات جنگ
از توپ و تفنگ بر من معلوم شد گفتم دروغا که (مصرع) آواز دهل شنیدن
از دور خوشست ❦ شنیدم که میرزا علی نقی طیب فوج اخبار در آن سفر همراه
بود بجهت استحضار امورات سفر مرو و سرخس تارض کرده طیبی خواستم
چون طیب در خیوق بدواً محصور داشت او را باذن خان خیوق بیعت
من بنده فرستادند تحقیقات شد و علمی بیشتر از پیشتر حاصل آمد

❦ (ذکر ملاقات و مقالات با محمد امین خان اوزبک) ❦

چون بعضی سخنان کوشش در خان خیوق شده بود از خواستن اسرا می ایرانی
آتا نیاز محرم فرستاده خود را که با من از دارا الخلفه طهران مراجعت کرده
بود در آن اوقات مباشرت معاملات کهنه او را گنج بود طلب کرده بخوق آورد
و در میانه من و خود ثالث کرد و از تحقیقات نمود پس از چند روز از ورود او
گذشته مرا احضار کرد چون بی اخبار بودم و ضمناً او مرا را مجتمع کرده

اسباب تجلی فراهم آورده بودند و من بنده را بواسطه ضعف مزاج تحمل بار تحمل
 نبود عذر آوردم که عالم خوش نیست و آمدنم دلکش نه امروز مسهل می خورده ام
 و حالت حضور بلکه قوت عبور ندارم دیگر باره فرستاده آمد که خان حضرت
 یعنی خوارزمشاه منتظر ورود شماست و اعیان ملک همه چشم در راهند
 گفتم حالت آمدن ندارم اگر بایستی امروز بیایم دیروز گذشته اخبارم
 لازم بودی تا امروز بمسلمات نپردازم اکنون مشکل است و ایام ائمار
 مهمل الفصه مجلس منعقد برهم خورده و همانا عذر مرا عمل بر کبر و تفرعن و تجمل
 پنداشتند و مرا در این صفت بجهسارت و طلاف ادب ستودند زیرا که حکم خان
 حضرت در آن ولایت بمنزله روحی منزه است و کس را یاری خلاف حکم
 نخواهد بود آخر الامر مقرر شد که هر وقتیکه مرا حالتی خوش و مزاجی صحیح باشد بجهت
 رفتن اخبار کنم و بروم پس از چند روز که خان خبوق در باغ انکور نیک مشهور
 بانگ میک بود خبر کردم و آستانیا ز محرم را با خود بردم خانرا سلام کردم
 و جواب داد و بر کی ابواب پرش کشاد تر جان دیلمی کرد و چون اواز
 فهمیدن فارسی ابا کرد و من از ترکی انگار تا واسطه در میان آمد نخست
 پرسید که در این ایام توقف تو بر چگونه گذشت گفتم بحکالت و تب کر قمار بودم
 و طبیبی نبود که معالجه کند و شهری که در آن حکما و اطبا نباشند عقلا تدبیر از آن
 مدینه ممنوع دانسته اند و کوفه هیده شمرده اند گفتم پس چگونه بهبود یافتی
 گفتم بتداییر خود که با تقدیر توافقی و تطابق کردی بشدم گفتم که در ایران
 و طهران همانا اطبا بسیارند گفتم آری بر سر هر در که و محله چندین حکمه علیا
 و مطب مصفا بجهت جلوس اطبا پرداخته است که غربابو می بدانجا
 رجوع نمایند بحسن تدبیر آن طائفه مرض مرضی مرتفع و مندفع گردد و اغلب اطبا

از حضرت پادشاهی مرسوم و راتبه دارند و در هر فرجی از افواج قاهره در سفر
و حضر طبیبی مقرر است. و از آن گذشته جمعی از سرکار دیوان اعلی مرتبند که
آبله کو دکا را چنانکه رسمست بکوبند و نام آنها را ثبت کنند تا آفت کوری
و مجذوری و قنایانند از این حکایت تعجب کرد و از این اشیطام حمام اورا
حیرت روداد گفت افواج قاهره صد هزارند و هر فرجی طبیبی معین
و مقرر دارند و یکی از آنها میرزا علی نقی است که در فرج اخبار بوده و اکنون
در خوق معطل مانده است شرحی از افواج پرسید و تفصیلی جواب دادم
که متحیر گردید گفت ما از احوال دولت ایران و سلاطین قاجار و قریلباش
پنجه نیستیم و از حکام فتحعلی شاه مرحوم و محمد شاه با اخبار می نموده اند گفتم در زمان
دولت خاقان مغفور فتحعلی شاه سیاه منصور غالباً سواره بوده اند و دوازده هزار
پیاده نظام عراقی بجهت قراولی معین بوده اند و بیست و چهار هزار تفکیکی باز در انی
مقرر داشته اند ولی اشیطامی در آنها نبوده لهذا پیاده نظام ایرانی با صالدا
روسی مقاتله کرده گاهی غالب و گاهی مغلوب شده اند بنابراین اهتتامی در سپاه
نظام و توپ و توپخانه بطور آمده و در دولت خاقان مغفور محمد شاه نور الله
مرقده قریب به بیست توپ قلعه کوب و شصت فرج سرباز نظام بی نظام مقرر
بوده اکنون بحکم پادشاه جمجاه ایران ناصر الدین پادشاه و خاندان یکصد
و بیست هزار سرباز با نظام و یک هزار و دویست توپ سواره با کلوله و باروت
و فشنگهای جنگی و سایر آلات حرب از اسباب طعن و ضرب جهاد آماده است
سوائی آنچه در بلاد ساختند و با هر حاجتی بمیدانی مأمورند یکصد هزار سوار نظام
نیز در سوخته و سیور خال برد ممالک محروسه منتظر امر قدر نقاد حضرت
شاهنشاه ظل الله جلدا الله ملکه مستعد و آماده اند که امر و نیایشان با و در ای

لشکر و اجدان باشی افواج دریا مواجست و اجدان از امیر زادگان
 و سرتیپان نوایی چند است که رتق و فتق امورات سپاهی در کف کفایت
 ایشان گذاشته اند بمحض اشارتی از شاه جمجاه اسلام پناه روحی و روح العالمین
 فدا که حکمی با اجدان باشی شود و از نایبان او به سرهنگان و سرتیپان
 و میر و نجگان بکارش روی و در چندان قوت و قیام بقاعده نظام و ترتیب تمام
 بجنبش در آیند که زمین متر لرزل و جبال متخلخل گردند آری از قیامت خبری
 میشنوی فرستاده شما آتایان از محرم بطهران آمده و بعضی از آنچه میگویم
 ویرا معلوم افشاده میدان در بخانه سلطانی را دیده که در آنجا چهار صد حجره تختانی
 و فوقانی است و در پیش هر حجره که مکان سربازان است دو توپ با عرادهای
 بکوله و باروت و فشنگ چیده اگر زمین باور ندارد اینک او حاضر است
 از او سقم و صحت این بیان پرسید که بعد دنام آمده کرام دوازده هزار
 سرباز مستعد همیشه در دار الخلافه بامر قراولی خاصه قیام و بمشق صبح و شام
 اقدام دارند و مواجب و مقرری ایشان ماه بانه تمام از کار گذاران
 دربار حضرت پادشاه بدیشان وصول می یابد پس از مدتی معین افواج دیگر
 بجای ایشان آمده و ایشان باو طان روند و بخدمات مقرر مشغول شوند
 در خارج و داخل هر شهری خاصه برد و ازها و معا بر سر هر کوی و برزن عماراتی
 متین و ایوانهای کرین بحکم حضرت شاهنشاه جمجاه قهرمان المراء
 و الطین ساخته و پرداخته شده شبانه روز قراول محافظ بانظام امورات
 متعلقه بخود حاضرست که اگر احیاناً دو تن یا یکدیگر منازعه و مجادلیا مباحثه
 و مقابله بخلاف آداب و قانون اهل ادب کنند هر دور اگر مشه بمقدار یک
 مقرر است تأدیب و تنبیه نمایند و پس از زجر بر وفق نظام رخصت داده

آزاد فرمایند چون فصلی از این باب سخنان صدق و صواب گفته شد
و خان خپوق بسمع تفکر و تدبر شغفت بقانونی که در آنجا متداول میباشد
از کمال غیرت و نهایت حیرت هر دو دست بجوای سینۀ برده سه بار الحفیظ
گفت همانا از فرع و جرع پناه بخداوند حفیظ برد

﴿ سوال دیگر خان خپوق ﴾

دیگر باره سر بر آورده از سنین عمر مبارک تعالی و تبارک و مدت سال
لایزال خسر و بیهمال سوال کرد که تم ولادت کثیر السعادة این وجود معبود
بموجب صورت دیشتم شهر صفر المظفر سال یک هزار و دوست و چهل
و شش بوده و از پرده غیب با نجمش شهود روی نموده و اکنون پست
و دو ساله است و بمخیم حکم کرده اند که چهل سال در نهایت حشمت و جلال
سلطنت خواهد فرمود گفت ازین قرار خسر و پادشاه ایران جوان و جاہل خواهد
بود که بی حضرت پادشاه بجای کیتی پناه چون بخت خود جوانست ولی چون
رای ملک آرای خویش پیر و گام است و چون دیگر سلاطین نه جاہل است
اولادانش آن حضرت ذاتیمت و خرد آن ذات از مواهب الهی است
از آن گذشته بموجب صورت نیز بهمۀ کالات صورتی و معنوی آراسته
و از تمام نقایص ظاهری و باطنی پیراسته بعد از انجام مدام شہریاری و اشطنام
احکام ملکہداری، همه همش مشرفست بطاعت و عبادت حضرت پروردگار
و تضرع و تنسج در حضور کردگار و همه شب بعد از او را و اذکار قلبی
و قالبی شمعہ انہای مرصع در خلوتخانه اش برافروخته در وان اعدا پروانه دار
در شعلہ اش سوخته کتب اخبار و احادیث و دفاتر قصص و تواریخ در پیش

نهاده و نظر کیمیا اثر بر حقایق آن کشاده نظر و تدبر در وقایع دین و دولت
 فرماید و از سیر کدشتگان حکمت و دانش و پیش فرایده صورت نقشه اقلیم
 هفتگانه که حاصل علم جغرافیاست ملاحظه فرمایند و بر طول و عرض بلاد دور
 و نزدیک ترک و تازیانه نظر نمایند بر تبه در این علم قادر و توانا و عالم
 و دانای باشند که حقیقت دیار فرنگ و روم و روس و هندوستان و توران
 بر آن حضرت واضح تر از اهل آلی آن اقلیم است چنانکه در هنگام مرضی
 این غلام بدین سفر مشقت انجام میفرمودند که از استرآباد تا خبوق
 راهی سخت و بیابانی بی آب و درخت خواهد بود و معین فرمودند که در این
 مراحل چند منزل آب چاه شیرین دارد و چند منزل را آب تلخ ناگوار
 خواهد بود و چنان بود که حضرت شاهنشاه دین پناه حقایق آگاه سکندر
 حشمت جمشید جاه روحانفاده فرمود از این تقریرات خان خوارزم را
 حیرت بر حیرت افزود و دیگر باره توبه توبه و الحفیظ الحفیظ را مکرر نمود
 (سوال دیگر) پرسش کرد که این پادشاه چگونه است با فتح علی شاه و محمد
 شاه رحمۃ الله علیهما جواب گفتم اکنون در همه هفت اقلیم هر چه سلطان
 و پادشاه عظیم است بتحقیق هیچکدام از حضرت کیستی پناه ایران انجب
 و اعدل و اعلم نیستند تا ملی کرد گفت از چه راه این سخن میگوی گفت از دولتهای
 خارج مطلع میدانم که نسب پادشاه دیجاء اسلامبول عثمان بک میرسد
 و همانا شعبه از ترکمانیه و سلجوقیه خواهند بود و همچنین از دول خارج فرانس
 و انگلیز و روس و سایر بلاد مطلع بعضی از سلاطین اگر بحسب و نسب
 نجابتی دارند اما از طریق یعنی از جانب پدر و مادر هر دو وارث تخت سلطنت
 نخواهند بود ولی پادشاه دیجاء ایران ابد الله ملکه از هر دو طرف پادشاه زاده است

زیرا که طائفه قاجار دو سلسله بوده اند قوانود و الواز از آغاز کار سلطنت
با قوانود امارت باد و الو مقرّر شد و والدۀ پادشاهان قاجار شاهزاده نبوده اند
اما والدۀ پادشاه عصر نبیره زادۀ حضرت خاقان صاحبقران مغفور بوده و این
پادشاه بجای از هر دو طرف شاهزاده و قوانود و سلطان ابن سلطان و خاقان
ابن خاقان است ﴿لؤلؤ﴾

نژاد از دو سو دارد این شهریار
کر ازین شهر است زین سان نژاد

چون تفصیل این نسب و حسب مفصلاند کور شد پرسش حال نواب شجاع
السلطنه حسنعلی میرزا همیسان آمد و ذکر حال آنجناب بوجه صواب تبیان
یافت و از احوال آصف الدوله و پسر او پرسش کرد و آنچه گذشته بود کفتم حال
جعفر قلیخان کرد بوزنجردی پرسید از توقف او در کاب مستطاب پادشاهی
رو حنا فاده ذکر می رفت از سوق کلام ظاهر شد که اهل خیون و نگه و موت
سابقا از و بسیار دستبرد دیده بودند و مکرر بر آن طائفه تاخته و ایشانرا اسیر
و دستگیر ساخته از و بغایت در خوف و اندیشه اند و از حکومت او در نواحی
خراسان هراسان میباشند پس قصه سرخس در میان آمد و مذکور نمود که من
آنانیاز محرم را بطهران فرستاده اظهار مخالفت و مصادقت کرده ام
و پادشاه ایران شمار اُمور بخوارزم فرموده اند و در این بین لشکر از طرف
سرخس و استرآباد حرکت کردن بعید بود کفتم آمدن سپاه نصرت همراه
با استرآباد بجبهت اشظام امرا آن سرحد و رفع غایله تر کنانیه است دخیلی بولایت
و ایلات شماند ارد اما آمدن نواب حسام السلطنه بر سر سرخس همانا چنان دانسته اند

که سرخسی مانند مروی خدمت بشما نمیکنند و در میان فساد میکنند هرگاه
 میدانستند که رعیت شماست بر سر آنسانانی آمدند و این آمدن بحکم
 کارگذاران دولت ابد مدت شاهنشاهی نبوده است نواب حسام السلطنه
 باصرار خوانین خراسان این رفتار نموده دلیل بر اینکه بحکم پادشاهی
 بر سر سرخس نیامده بود همین بس که چون فرستاده شما باو میگفت که شما
 بر کردید ما هم بر میگردیم نواب حسام السلطنه مراجعت نمود و اگر بحکم پادشاه
 جبهه روحانده آمده بود باین سهوات مراجعت نمیکرد حسام السلطنه
 فرزند همان دارای اسکندر عزم جنگیز رزمست که چون بر سر سرخس
 آمد اهل خوارزم شبها نمی غنودند و با مسافت بعیده در کرکاج و کات
 و هزار اسب ساعتی نمی آسودند اگر مسابقتی در این معامت رفته از باس
 شاهنشاه فلک کریاس ایران بوده و اگر رعایت مواحه و دوستی
 و مخالفت خوارزمشاه منظور نظر حضرت پادشاهی روحانده نباشد باشارتی
 چندان توپ و تیب بر سر سرخس آید که عاالیها سافها شود من از اوضاع
 ولایت شما باخبرم که از طرفی بخسارانی و مروی و هروی و از سوی سیاه
 رود سیه در کین این ملکند و حدود خوارزم قریب باستر آباد و سایر سرحدات
 دره کر و خراسان است خود ملا حظه نمایند که صلاح حال شما چیست
 و پشت و پناه شما کیست اگر از بعض دول خارج بشما اظهار صداقتی شود
 یعنی بر مصلحت بنا بر صرفه حال خود شمارا در دست دارند و سپر بلای خود
 ینمایند چنانکه طائفه که بشما اقربند بامیر بخارا اظهار دوستی ینمایند که بشما
 دشمن است و فرقه دیگر که با بخارا از دیگرند بشما هم دوستی زنند و همانا
 خواهند که بنا بر صرفه حال خود مسلمانان را بیکدیگر افکنند (مصرع)

زهر طرف که شود کشته سود سلامت ❀ و کار گذاران شمایج و جهانیش
در کارها نکنند و خیرخواهی دولت شمارا منظور ندارند چندان با مسلمانان
حلاف و نفاق ورزند که در چشم اهل اسلام بجوی نیرزند اهلای ایران
همه دولتهای خارجه از روم و روس دهند و فرنگ روند و بعزت زیند
و بعافیت باز آیند الا در حدود بلاد شما و متعلقین شما که با سر و نهب
اهل اسلام اقدام نمایند و ابواب اذیت و خواری بر روی اهل قبله کشایند
و حال آنکه یک قرآن و یک قبله و یک رسول و یک خدا دارند و در هیچ
آیتی و خبری چنین حکمی مشهود نیست گفت علای ما گفته اند که سب شیخین
کفر است و سرزای کافر معلومست و اهلای ایران بدعت کنند و سب
و اهن اکابر صحابه نمایند لهذا بفتوای مفتیان بخارا و خوارزم و افغن و کافر
خواهند بود و اعدا اموال و نهب و اسیر کفار لازم گفتیم من که یکی
از بنندگان آستان حضرت شاهنشاه ایرانم سختان دولتی گویم و جواب
و سؤالی ماتی با علای مذهب است و مرا از آن مباحث چندان فایده نخواهد بود
اگر مقصود تحقیق مذهب و مباحثه در آن مطلب بود مفتی یا قاضی بدین
ولایت مأمور و حال آنکه سالهاست این سختان در میانست و رسالها
و مقالها و کتابها و خطابهها فیما بین جانبین رد و بدل شده و مقصودی حاصل
نیامده (مصرع) این رشته سر دراز دارد ❀ بلی دراز منم سابقه غالب
اهلای ایران بر مذهب مجوسیه بوده اند و بعد از اسلام طریقه سنت و جماعت
می پیموده اند پس از حلقه که طائفه از امویه سلطنت کرده اند و با حضرت علی
ابن ابی طالب داد و داد امجاد او مخالفت آنها بطور رسید چنانکه حکایت
منازعه معادیه بن ابی سفیان در صفین و واقعه کربلا و شهادت خامس

آل عباس در خلافت یزید اظهر من الشمس است و چون خلافت باحمد سلاج
و بنی عباس رسید در مقام اذیت و اهانته و قتل بنی امیه برآمدند حتی قبور
اکابر آنها را شکافته و در برخی خاکتری یافتند در آن مدت مدید که خلافت به بنی
عباس رسید بدو دائمی و سادات فاطمی بنی هاشم را در آشکار و نهانی
اذیتها کردند پس معلوم میشود که در میان خلفائیز خلافت بود و بنی عباس و بنی
امیه با یکدیگر موافقت نداشته اند مع هذا اهل سنت و جماعت آنها را
نیک میدانند و اولوالامر و خلیفه خدا و رسول میخوانند و حکایت سب
و رفض ادل از معاویه و بنی امیه نسبت بحضرت امیر المؤمنین اسد الله
القالب روی داده چنانکه هفتاد سال بر منابر آن حضرت را سب و اهان
مینمودند و عمر عبدالعزیز منع کرد پس بسیار شد مذ هب چنانکه در مل
و نخل مطهور است خوارج بطور آمدند و معتزله و اشعریه پیدا شدند
و طائفه نویدیه و اسمعیلیه و اطمحیه عیان کشته شیعه امامیه کارها را خراب و بحر بار
سراب یافتند. بمضمون حدیث (مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من
رکبها نجا و من تخلف عنها غرق) در کشتی ولای اهل بیت نشستند که از طوفان
خلافت نجات یابند اما حکایت رفض و سب در قدیم الایام بوده و خاصه در
ازمنه سلسله صفویه بروز و شدت نموده تا نادر شاه افشار موقوف داشته و این
مخالفت را از میان اهل اسلام برداشته پس از و سلاطین الواریه از این
عوالم بی خبر بودند و جلای علمای این امر غلو نمودند حضرت خاقان صاحبقران
نور الله مرشد باینکه با طبقه علماء و فضلا توجه کامل داشتند بعض قواعد
رفض را منع و محو فرمودند و خاقان مغفور محمد شاه طاب ثراه قدغن بلغ
فرمودند و در عهد این پادشاه جمجاه اسلام پناه احدی یارای اینگونه

سخن واهی ندارد اگر اخیان کسی زبان به تشنیع خلفا کند و نش
از بار سر سبکباری باید گفت اگر چنین باشد نیکوست گفتن بلی چنین است
گفت سبب عداوت ما با اهل بی ایران بواسطه رقص و سب مشایخ است
سبب عداوت قرلباش بابا چیست گفت همچنانکه بشما گفته اند که اغلب
اهل ایران را فاضی هستند و مایه عداوت شما شده است ما اهل بی ایران هم
گفته اند که شما و اهل ولایت شما بحضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی
ابن ابی طالب و اولاد امجاد آن حضرت بی اخلاص میباشید گفت نفوذ بانند که
ما بحضرت علی بی اخلاص باشیم اورا حلیفه چهارم و اعلم از خلفا میدانیم و در همه
امورات خلفا بشا و رت و رأی آن حضرت عمل ننموده اند و هرگز خلفای
در میان آنها نبوده و ذکر خلافت خلفا در روضه الصفا مفصلاً مشروحست
گفتم من بنده ه فارس نشو نیافته ام و بسوا حل و بنا در آنجا مکرر شنیده ام
قریب سی هزار نفر از مردم شافعی مذهب در آن نواحی هستند و همچنین
در لارستان و سایر بلوکات فارس اهل سنت و جماعت بسیارند و کمال فراغت
و آرام دارند من نیز در میان آنها زیسته ام و بر آن عقیده ام و غرضی
در مطالب مذاهب ندارم اما طایفه در ایران هستند که آنها را امامیه
گویند و در بعض امور حق با ایشانست و هر وقت که با علای اهل سنت
و جماعت مباحثه نمایند غالب شوند از جمله گویند که در مرض موت حضرت
رسالت قلدان و قرطاس بنخواستند که وثیقه و وصیت نامه بنکارند که امت
کمره نشوند عمر بن خطاب صریحاً منع کرد و این خود مشهورست دیگر
گویند که اگر ایشانرا بحضرت رسول الله ارادت و اخلاصی بود چرا آن حضرت را
بعد از رحلت بر زمین گذاشته بقیقه بنی ساعده تاختند و مردم را بخلافت خود

مجبور و امور ساختند و از آن گذشته اگر خلافت بوصیت است حضرت رسول در غدیر خم علی را نصب فرموده بود چرا تمکین نکردند و اگر با جماع عام است چرا ابو بکر با جماع و آنکه داشته در خلافت عمر تصریح و حکم کرد و اگر وصیت صحیح است چرا عمر امر را بعد از خود بشوری و آنکه داشت نه وصیت و نه اجماع راجحت دانست مثلی در ایران مشهورست که یک بام و دو هوا نخواهد بود از آنست که یکبار بچندین هوا اتفاق افتاده است و این طایفه امامیه جب رسول و آل او را میانه نجات دانستند و بدو از ده امام قایلند و بروفق آیات و اخبار عمل نمایند و در این قوم زهاد و عباد و علما و فضلا بسیارند خان خوارزم چون این سخنان را شنید سختی تعقل و تفکر نموده گفت عجب ارادتی بعلی بن ابی طالب دارند کفتم طایفه دیگر در ایران میباشند در مراتب ولای علی غلو دارند و حضرت علی را بر خلفای ثلاثه تفضیل دهند ایشانرا مفضلند خوانند و طایفه دیگر در ایرانند که علی را در پایه نظیر حضرت رسول الله خوانند و جبر. تعیین نبوت و ولایت در میانه ایشان فرقی ندانند گفت عجب اعتقادی دارند کفتم طایفه دیگر هستند که علی را الله دانند و موجود کل خوانند خان خوارزمشاه متغیر شده گفت نعوذ بالله از این اعتقاد فاسد این طایفه کافرند چرا پادشاه اسلام بقتل آنها حکم نفرماید کفتم این عقیده را پنهان دارند و در ظاهر با مسلمانان موافقت کنند و از آن گذشته از این قوم در همه عالم بسیارند و در ایران نیز بیشمار زیاده از صد هزار خانه اند و اغلب و اکثر آنها در سلک ملازمان دیوان و چاکران سلطان مسلک میباشند بعضی سوارند و از طایفه خود پست هزار دسی هزار نوکر دیوانی دارند بعضی در افواج نظام پیاده ملازم و بجنک اعدا جازم و این قوم باهل سنت و جماعت عداوتی شدید دارند

و خون چهار یار یا نزار سخت واجب شدند مثلاً هرگاه از جانب پادشاه و بجایه
ایران اشارتی شود که این طایفه بمقابله و مقابله اهل روم یا بخار یا ترکان
مأمور گردند بی آنکه مقرری یا مرسوم یا تنهار سر بشوق تمام و عداوت مالا کلام
بجرب اهل سنت روند و کشتن آنها را توانی عظیم شمارند و خون آن طایفه را
حلال دانند از شنیدن این سخنان و ائمه غریب و اضطراب عجیب
در خاطر خو از شاه در افتاده و خود دست بر سینه نهاده و مکرر زبان توبه توبه
و الحفیظ الحفیظ گشاده گفت چرا پادشاه ایران این قوم را هلاک و قتل عام نماید
گفتم کشتن صد هزار کس از رعایا و نوکر کاری آسان نیست و باعث
حادثه عظیم در دولت ایران خواهد بود مکرر گفتم که همه مذهبی در ایران هستند
حتی نصاری و یهود و کبر و هندو و در همه شهری محله و خانه و مسجد و کلیسا دارند
و مذهب خود حرکت مینمایند و جرئت میدهند لهذا اگر استماع کنید که
در ایران بعضی را فضایه باشند بدانید که همه اهل ایران را فضا نیستند همه طوری
و همه ملتی در ایران بسیارند ﴿ بیت ﴾

حلق را قتل عام نتوان کرد عالمی را تمام نتوان کرد

از مذهب خوارج پرسید تفصیلی از واقعه صفین و خوارج نهر دوان و قتل ایشان
بیان کرد و همو گفتم از دوده آن قوم در بندر مسقط عثمان دولتی و ملتی باقیست
از این فخره نیز حیرتها کرده تعجب نمود تفصیلی نیز از خلفای اسمعیلیه مصر
و مغرب و معارضه با بنی عباس بیان کردم مجلسی نیز از طاعنه قهستان گفتم
و گفتم در ایران از این مقوله امورات بسیار واقع شده و ذکر می از طاعنه
بایم و قلع و قمع ایشان رفت پادشاه جمجاه اسلام پناه داد و گفت به سحر

وزیر خود گفت که این مرد عجب مرد آگاهیت و بسیار داناست اگر
 دولایت مامندی ما را بسی فایده بودی و بر علم مادر امور ملت و دولت طلبها
 فردوسی پس احوال محسار و مشایخ و مفتابر و فراسخ خوارزم پرسید
 حال همسر ابیان کردم و از جناب شیخ نجم الدین کبری و پهلوان محمود خوارزمی
 شهری چند خواندم و نسخه کرده باطراف بردند گفت تا اکنون چنین سفیری
 از ایران بخوارزم نیامده است سابقا میرزا رضانا می آمد که بحر له و دلب
 و عیش و طرب و فحور و فوق و شرب و بازی کردن چیزی نداشت
 و مایه فساد شد این مرد سخت داناست و پنهانی از او لیاست هر چه خواهید
 از او پرسید که هر چه گوید راست گوید و در راه کذب ننویسد پس بمن
 گفت که خوب شد که شما آمدید بسیار چیزها بر ما مشتبه بود رفع شد تو نیز
 هر چه مایه بشبهه اهل ایران است مرتفع ساز و بایان بگوی که ما مسلمانیم
 و بر جاده سنت و جماعت راه میرسیم حتی در دولایت ما غلیان که از جمله بدعتهای
 بی منفعت است ممنوعست و سیاست و قتل نفوس بی اجازت شرع
 و فتوی قاضی کلان نکندیم و بحضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و اولاد آن
 حضرت اخلاص داریم چرا اهل ایران ما را بدان خاندان بد اعتقاد دانند
 گفت ملت فایده سوء وطن اهل ایران بواسطه اسیر کردن مسلمانانست گفت
 ما کی آمده ایم و از ایران اسیر آورده ایم گفت ما که خود نیامده اید تابعان شما
 آمده اند ترکان که دیوت و سالور و ساروق و اغال و سرخس و مرو بدین
 اعمال ناشایسته پردازند گفت اگر مروی تابع ما بود چرا همه ساله لشکر
 بر آنها میفرستادیم چندین سال شد که قسوبان صهر وزیر ما را کشته اند
 و باغی شده اند بلکه و سالور نیز با خدمت نکند سر خیسان گاهی مدارائی نمایند

و کاهی خلاف در زندگم سندی بدهید که آنها رعیت شما نیستند و این اعمال ناشایسته را بنمود سری نماند که ما دانیم و این طوائف احمده دولت علیه ایران با همه دواتها مصالحه دارند و لشکر مستعد و آماده و توجّه دارند و افرجیاست بمحض اشارت کار گذاران در بار معدّمه پادشاهی دمار از روزگار مخالف بر آزند گفت رعیت و نوکر پادشاهی را پسر آصف الدوله و جعفر قلی کرد اسیر کرده بترکان میفرودشند بر من چه بختی است گفتم منع نمایند که نخرند گفت اگر خوارزمی نخرند بخارایی خواهند خرید گفتم شما منع نمایند چاره آنها نیز خواهد شد مثلاً هر متاعی را که بطهران پیاورند و مشتری بهم نرسد سال دیگر نمی آورند کدام معاطبه برای ترکانان از این بهتر که جمعی زوار که بر یارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام همه ساله می آیند سوار ترکان کین کرده بعضی از آنها را اسیر نموده بخیوق می آورند بجا طلا یا پشت طلا خریداری نمایند نه زراعتی نه فلاحی که مایه آبادی ملک شود و تمام بدزدی و راهزنی بسر ببرند همه از اسیر فروشی نان میخورند اکنون بسیاری از رعایای ایران دین ولایت گرفتارند اگر حقیقه پادشاه بجاه ایران ارادت و اخلاص دارید اسرای ایران را روانه حضور اعلی نمایند که مایه رضامندی خاطر کار گذاران دولت ابد مدت خواهد بود و الا هیچ تخفّه و هدیه در آن دربار عظمی نخواهد داشت اسبهای تکه در اصطبل مبارک بسته اند که پانصد تومان و هزار تومان قیمت دارد و هر گونه متاعی در آن حضرت بسیارست ارسال هیچ چیز جلوه قبول نخواهد یافت گفت بخارای یعنی رعایای این ولایت زرد داده اند و اسیر خریدند چگونه میتوانم بر دوز از رعایا اسرای آنها را گرفته باشم گفتم زرد بدهید و اسیر بگیری بد و بحضور

حضرت شهریار بیفرستید و کفر نفع و ضرر ننمایید و قتی هم برای شما امری
اتفاق می افتد پادشاه جمجاه ایران ده هزار و پست هزار و سنی هزار نفر
بحایت شما مأمور میفرماید مثلاً همین مرد که همه ساله مبلغها مخارج کرده سپاه
بر سر آن میرید اگر از حضرت شاهنشاه استدعایید ممکن است که آنجا را
مسخر کرده بشما و اگذارند چنانچه از نواب حسام السلطنه خواهش
کردید از سر سرخس در گذشت و سرخسی از پیم سپاه ایرانی بشمار و کرده است
گفت بجای قاجار با خوبی کرده است از سر سرخس گذشته ماهم بقاجار
دست راه خواهیم رفت و روز بروز مخالفت خواهیم افزود پس شاه حکام
در استرداد اسرا با امرای خود مشاورت کرده بعد از گفت و شنود
بسیار در کردن اسرار صحت وقت ندانستند و گفتند قزلباش کمان میکنند که
ما از قشون استر آباد و خراسان ترسیده ایم و اسیر داده ایم و هر روزه بر ما حکمی
و تحمیلی خواهد شد اکنون بدفع الوقت و معاذیر باید گذرانید و یکر و نکرد
و میان را باید گرفت تا حال وقت چه اقتضا کند قرار برین کار دادند و محمد شریف
بای برادر بک جان محرم دیوان بجای که از معتبرانست خواسته مأمور بهمراهی
ما کردند و از من سوال کردند که از کدام راه اراده رفتن داری گفتم در هکام
آمدن در خاکپای حضرت پادشاه جمجاه استدعا کردم رخصت بزیارت
حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمایند مقرر فرمودند که در مراجعت از راه
خراسان آمده باشم اگر از این طرف طیرش و دره کزمر اجعت شود
اولی است بعد از روزی چند باز مشاورت کرده صلاح ندانستند که از راه
طیرش بدو کزمر رفت باشیم و اطلاع از آن راه و از حال خراسان و تکه
و جمشیدی حاصل کنم صریحاً از آن راه منع کردند که تکه و سرخسی یاغی است

ودر راه چنانکه ایلیچی بخارا که از روم مراجعت میکرد غارت کردند شاید برای
شما آیند و اتفاقی افتد که مایه بدنامی باشد ما صلاح نمیدانیم و اگر از این راه
خواهی رفت فرستاده ما بشما بنحو خواهد آمد و از راه استر آباد خواهد رفت شما
خود میدانید بر ما بختی بنحو خواهد رفت بر سر حد یقین رسید که راضی برفتن
من از راه طبرستان و غراسان نیستند و اگر اصرار کنم باثبات ایشان
ترکمان در راه مانع خواهد شد ناچار مراجعت از راه استر آباد راضی شدم
و چون در رفتن خیوه از راه بیابان بقراقلوغ رفتیم بودم خواستند که از راه کهنه
اورکنج روانه شوم که هم دیرتر بمنزل رسم دهم جمعیت و حشمت و آبادانی
ولایت خوارزم را در نظر بنده جلوه دهند
و قایم مراجعت کهنه اورکنج در مقام خود مفصل معروض خواهد شد

﴿ در ذکر بعض وقایع اتفاقیه شهر شوال ﴾

چون نواب حسام السلطنه از دور سرخس حرکت کرده عزم مراجعت نمود خان
خیوه بهمه طوائف تکه و اخال و سالور و ساروق پیغام کرد که لشکر قزلباش
کافر بر سر مسلمانان ریخته نهب و غارت کرده است هرگاه چشم زخمی
بالشکرایران نرسد دلیر شده همه روزه با مثال این گونه اعمال مبادت
خواهند کرد طریقه کیاست آنست که یکدیگر را مد کرده صدمه بالشکر
قزلباش برنیزد که دیگر از این گونه خیالات تمایند من نیز شمار امعاون و محمد
خواهم بود طوائف ترکمانیه اتفاق کرده از دنبال اردو حرکت کردند تخمیناً
بقدر هشت هزار سوار بتاخت و تاراج اردو و نواحی غراسان پرداختند
و بدفعات اسیری بسیار بنحو آورده و از من بنده پنهان کردند عباسقلی

نامی غیر متحی جلودار نواب حسام السلطنه وقتی فرصت کرده خود را بمنزل
من بنده انداخت و شرح حال اهل اردور را بیان کرد و از قرار تقریر
اوس لیسان خان دره کرنی به تکه گفت بود که سپاه همین است که بانواب حسام
السلطنه بوده و خراسان خالی است و آینه دلیر شدند و بناخت خراسان آمدند
و در مراجعت بعضی گرفتار شدند و بعضی مقتول لشکر ایرانی شدند و در
هزار سوار خان خیمه از جشیدی و آق در بنسیدی و جامی نیز با سواران تکه
در این امور موافقت داشتند و یک جهت اینکه مرا بر اجعت از راه طیرن
و دره کرنی بخراسان ممنوع کردند این بود که از این امر متحضر نشده باشم
و نمیدانستند که من خود از همه جا متحضر میباشم و چاره بجز بصوری و ملاست
و مساحت ندارم و ای حال مهتر آقایی وزیر خان مرادیدن کرده خواهش
باز دیدنوده بهمانی خواند.

§ (ذکر قاعده ضیافت اهل خوارزم) §

در روز موعود بیازدید مهتر یعقوب وزیر از باغ کند مکان که از اینده محمد
رحیم خان است و در خارج شهر خنوق است و مکان من بنده بود و حرکت
کردم و سواره با چاکران خود داخل شهر شدم و بخانه مهتر رسیدیم جمعی کثیر در
کریاس خانه دیدم که همه اسرای ایران و ز خریداران مرد نادان بودند بعد
از در و بخانه و در خواسته سلام کرد علیکم باز دادم قدمی چند استقبال کرده
برفته بر صدر نشستم بقاعده ایشان دو دست برابر روی گرفته فاتحه بر خواندم
بعد از نشستن پرسش کرد و ملا محمد نظر دیوان یکی که فارسی دان بود و خان خنوقش
و و هزار تومان داده بود که روضه الصفا را بترکی بنویسد نیز حاضر بود با آتایان

محرّم و یکدو تن دیگر سخن کردیم باز احوالات پرسیدند بیکم در زیاد همچنانکه
در حضور خان خبّوق گفته بودم هفتم سفره نان بیاوردند و بنهاند بقانون ایشان
لقمه شکسته بدهان نهادم چای بیاوردند و پس از آن طعام حاضر کردند اما طعام
ایشان برنج را باروغن کهنج بچوشانند و گوشت کوسفند نیم پخت بیاوردند
و فراش باشی طعام فروپسید و پیشخدمت با کاردی که در طرف چپ
بر کمر بسته اند و آویخته کوشته را از استخوانها بریده بر روی طعام بنهند
و استخوان قلم را در پیش صاحب خانه بگذارند و اوجیان در پیش هر کس که
عزیز ترست استخوان قلم را بگذارند و زردک پخته و ناه پخته نیز بر روی طعام
نهند و کله کوسفند با پاچه سودار و سودار نیم پخته در ظرفی کرده بگذارند
و آشی از برنج پخته که بقدر شیری روغن کهنج بر روی آن ایستاده است
و در میان آن زرد آکوی خشک و آکوی بخار او امثال آن کنند و گوشتی را
نیز ناه پخته دارد و غریزه و الگور یا انجیر یا زرد آکواز هر میوه که باشد خام خام
بر خوان نهند و قند روسی دست و نبات سفید و کلاب در ظرفی کرده در
میان سفره نهند و گوشت را با پیاز پخته کرده چلا و نامند و بهترین خورشهای
ایشان است الحاصل بنده قدری غریزه که بهترین میوههای آن ولایت است
خورده اند کی نان سگسته با مربای سیب خوردم پس سفره برچیدند و دستهای
خود را با سفره پاک کردند آفتابه لکن بهمراه من بنده بود و بیاوردند و دست
بشتم و بادستار چپ پاک کردم و بعد از آن دست بروی و موی خود کشیده
فاتحه خواندیم و اسباب قهوه خوری بهمراه داشتم قهوه پخت بیاوردند
و فغانی بهر یک دادند ملاحظه نظیر یک دفعه در دهان ریخت و دهان او
بسوخت و از تلخی قهوه متأذی شد آستین از محرم بدو حالی کرد که این قهوه است

در دروم و ایران خوردن متداول و هاضم غذاست گفت هر چه منفعت
 داشته باشد هرگز نخورده ام خورد که زبان و دهانم سوخت غلیان بلور بانی پیچ
 بهمه بود بیاوردند و حضار از آن فی تعجب کردند بعد از رفع مجلس برخاستم
 و قند خشک و کلاب و نبات و شیرینی که در سفره حاضر بود بکاشکان خود داده
 بمنزل من آوردند پس از یکدور در بک نیاز محرم دیوان یکی که زکات
 رعایای آن ولایت ابوالجمع اوست و محمد شریف بای برادر کهنه تراو
 به نیابت وی در ولایت رفته تحصیل نماید و یک نیاز محرم که اورا بک جان
 محرم و دیوان یکی نیز خوانده هم چشمی وزیر خان خیره مهتر آقا استدعای
 ضیافت من کرد و در قبول من شمه داشت چون برادر او بهمه اهی من بنده
 مأمور بود و عده رفتن داوم و برشم و در خانه او نشستم نیز بهمین یکدور نفر بودند
 و مجلس بهمین نحو گذشت و سپارشش برادر خود بمن کرد و باز گشتم یکدور و ز
 دیگر مهتر و یک نیاز محرم و ملا محمد نظیر دیوان یکی یعنی منشی و آستان نیاز محرم که
 بایران آمده بود بدعوت خواستم و تیه چهل پنجاه نفر از غذا و خورشهای کونا
 کون بکفته بودم پس هر یک بیامند و سلام داده با یکدیگر بروی فرش
 آمده بنشستند و قهوه و چای و کلاب و غلیان بسیار دند و پس از آن سفره
 حاضر کردند و انواع خورشها و پلا و پایاوردند و فرنی و حلوا و کبابها و سایر
 لذومات از بورانی و افشره و خر بوزه و غیر هم چندان پادردند و بر روی یکدیگر
 بچیدند که در سفره جای نماند و ایشان خود نمیدانستند که ایشان چیست بعضی را که
 آستان نیاز محرم در طهران دیده بود با آنها حالی نینمود بقدریکه توانستند خوردند
 و هر چه نو کس بهمه داشتند و تماشائی آمده بودند بخوردند آن شب در و ز دیگر
 با اسرای ایرانی که در این حوالی منزل داشتند دادند بعد از آن مجلس دیگر

کسی را داعیه دعوت کردن نیفتاد و از ضیافت خویش شرمسار شدند و از
مهمانی من منتفل آمدند باینکه همه چیز در خوق در کمال ارزانی و فراوانی است
میلفی اخراجات این ضیافت شده بود

﴿ ذکر مزارات خوارزم ﴾

در آن ولایت دو مقبره محترمه است اول مزار پهلوان محمود خوارزمی پسر
پوربای دلی که بکشتی گیری و بقوت جسمانی سرآمد اهل زمان خود بوده و پهلوان
محمود را دلی دانند و حضرت پهلوان خوانند و ذکر حال او در مقام خود خواهد
آمد دیگر چهار شهباز که مزار اولیادانند و زیارت کنند و اغلب اوقات
فقرای بخار او خوند و خوق و غربای هم دیار در این دو مزار بسر برند ناظر
و طبابخ خود ابدان و دو جافر ستادم و در آن دو مقام همه فقرا و علما و غریبا
طعام و افرادم در همه خوق ذکر این شیلان مشهر شد و در ایشان و فقیران
و ارباب طمع از روز و روتا وقت صد و هر وقت که بنزد من آمدند از نقد
و جنس محسوسم نشدند اما در آن ولایت بهمت و بجاوت نیز مهر و ف
شدم مرا جمعی ایلچی خان و بعضی بیچی بک میخواندند چه جرخان خیره را خان
کشفن خلاف ادب دانند

﴿ ذکر خلعت خان خوق ﴾

کاروان باشی که در آن ولایت بمنزله ملک التجار است و در معاملات دیوانی
نیز دخیل روزی باد و تن دیگر از ملازمان دیوانی بعد از اخبار و اذن بیام
و بوقیه و کیسه در پیش من نهاد و از جانب خان خوق عذر خواهی بسیار
کرد که این خرج راه و این خلعت خوارزم شاه است کفتم الحمد لله از تصدق

سربار که حضرت شاهنشاه ایران روحی و روح العالمین فداه گسم لباس
 متعدد و فراوان است و هم زر و دینار بسیار اگر اعیاناً نخواهد نقد تمام
 شود تجار استرآباد در این دیار هستند که بخت دهند و منفعت باز گیرند
 زیاده اصرار کرد که اگر خلعت خاص خان را بپوشید مگر خواهد شد
 سربوچی برکشود قبای اطلس مشجر و جبه زری طاس اعلی برآورد مرا خنده آمد
 و اورا حیرت گرفت باصرار او بردوش افکندم و تنیست و مبارک باد گفتند
 و شربت آوردند و خوردند گفت نخواه را نیز تصرف کنیدی گفتسم چا کران
 بر گیرند گفت باید شماره کرد گفتم هر چه باشد در حضور من رکیک است
 چا کران کیس را بر گرفتند گفتم به کاروان باشی و همراهان او انعام بدهید
 قریب پنجاه تومان بایشان انعام شد خوشدل برفتند و قصه با خان گفتند
 زر نقد پانصد تومان بود و چون اشرفی و ریال آن ولایت که تنگه میگویند
 و سکه محمد امین خان میباشد در بلاد دیگر رایج نخواهد بود بمصارف همایون رسید
 و بشیئت اشتر و اسب و تدارک ملازمان و آذوقه راه رفت و در باب
 استرداد اسرا دیگر باره اظهار شد بعد از هفتک پاسخ دادند گفتند به محمد شریف
 بای فرستاده خود جواب این فقره را گفته ایم که شفا با معروض خواهد داشت
 و منتظر حکم مجددیم چون حقیقت معلوم شد بعض اسرار از صاحبان آنها
 خریده همراه بیاوردیم خان خیرق پیغام داد که سید احمد تقیب بخارا بی اراده
 مکّه معظمه دارد او را همراه خود با جمعی از علما و فضلاء کاشغر و فرغانه و خوقند
 و خیرق بطهران برده روانه مکّه نمایند قبول نمودم و از جانب سید تقیب
 خواجه هم قاری عمر برادر قاری عثمان نزد من آمده پیغام دوستی آورده
 جواب مشتقانه برد

❖ (ذکر حال سید احمد خواجه قلیب بخارایی) ❖

وی پسر عجم امیر نصر الله خان بخارایی و از نجبای آن ولایت و منصب نقابت در آن ولایت نازل بمنزله امارت است و در مجلس امیر نصر الله پادشاه بخارا وی در جلوس بر امر ائمه الا امیر مقدم بوده و همانا به شکار و سواری و صرغ و باز میسلی مفرط داشته و غالباً بقواعد امر حرکت مینموده چون امیر بخارا مردی سودا می و متلون مزاج است و بمحض تصور و ائمه در مقام قتل و غارت امرای بزرگ خود بر می آید و با او دل بد کرد و او را محبوس خواست و او فرار کرده بطرف خوارزم آمد و امیر بخارا ائمه اموال او را ضبط نمود بعد از چندی مجالست با خان خیوه عزم مک کرد و باتفاق من بنده دو پسر خود را برداشته روانه شد مردیست از تواریخ باخبر و صاحب اوصاف و دولت و در موسیقی مهارت تمام دارد روزی چند بتدارکات سفر پرداختم چون در هنگام رفتن مہلکی خطر کرایه استر و اشتر داده شده بود خریدن اشتر اولی نمود و در این اثنا قلیب بخارایی و فرستاده خیوتی و جمعی خوتدی و کابلی نیز مسافر شدند و همه طالب خریداری اشتر آمدند قیمت اشتر کران شد هر نفری بدوازده تومان الی هجده تومان اشتری خریدیم وقت حرکت نزدیک اشتر نبود و دوازده اشتر داشتیم و ده اشتر دیگر از ساروان بموت تا استر آباد کرایه کردیم و آب و آذوقه پانزده راس اسب و پست و دو اشتر و پست و پنج نفر آدم تیه کردم دیگر باره خان خیوه را دیده بعد از جواب و سؤال بسیار و دلاخ کرده باز آمدیم و از خیوه که دار الملک خوانین خوارزم است مصمم منازل او را کنج کهنه شدیم که شهر قدیم آنجا

بوده و سپاه مغول آنجا را ویران نموده اند چون شرحی از بلاد و قلاع و قواعد و کیفیات آن ولایت معروض داشتن لازم است در این مقام مجلی از معلومات و مشهودات خود بکاشتن اولی است که مایه استحصاری شود و نادیدگان را از این بلاد علمی حاصل آید

♦ (در ذکر مملکت خوارزم) ♦

معروض میشود که مملکت خوارزم را شهرها و قلعه ها بوده و هر یک بنامی موسوم و وجه تسمیه این اسم بر آن زمین آن بوده است که در زمان سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس که بانیای خود افراسیاب دعوی خونخواهی پدر خود سیاوش همیگرد کرد در میان ایرانی و تورانی جنگهای بزرگ شده از جمله وقتی افراسیاب لشکری بسرداری شیده پسر خود که خال کیخسرو بوده بجنک ایران مأمور کرده کیخسرو نیز با لشکر بسیار حرکت کرده براب چون در زمینی وسیع و صاف تلاقی دو لشکر شده چون شیده بشجاعت خود مستظهر بود خواهش کرد که کیخسرو بنفسه با وی جنک کند هر کدام کشته شود بقیه لشکر در امان بوده بی نزاع برگردند کیخسرو پسندیده در این باب عهد کرد امر او بملوانان ایران چون از شجاعت کیخسرو و خبر بودند از قبول این امر متعجب شدند و از هلاک پادشاه ترسیدند چندانکه منع نصیحت کردند کیخسرو و از آن عهد باز نکشته مصمم جنگ شد مع انصاف هر دو بی معاون و مشارکت با هم پرخاش و تلاش گزیدند و بالاخره کیخسرو بر شیده پسر افراسیاب غلبه کرده او را بر زمین انداخت و بکشت پس از قتل عزاداری کرده سپاه ترکستان را مرخص و معاف از ان مصاف رخصت

انصراف داد و بحز این یکتا کس بکشتن نرسید و مراجعت کردند چون در لغت فارسی خوار بمعنی سهل و کم و آسان و پناهیه و زحمت آمده لهذا کیخسرو گفت در این زمین خوار رزمی شد بنابر قاعده فارسیان که چون دو حرف در پهلوی یکدیگر آید یکی را حذف نمایند چنانکه سپید یور اسپید یو و سپید دار را سپیدار خوانند آئین بنحو از زم موسوم شد بواسطه آب چون برود دهور مردم در آنجا اجتماع کرده خانه و منزل گزینند و پایه آبادی آن ملک گردیدند اکنون خوار زم را از اقلیم پنجم شمارند و مربی آنرا زهره دانند لهذا زمان آنجا در عین صباحت و لطافت و طرب بر طبع آنها غالب است و با آواز ساز و رقص و پرده دری و جلوه کروی راغب غالباً کشاده روی بصره و کوی همی خرامند و بیعاشی و تماشا مایل باشند خوار زم میان گویند در عهد حضرت سلیمان نبی علیه السلام پریزادی کنهائی کرد و حضرت سلیمان بدیوی فرمود که او را بر دصحرایی که آبادی نباشد تنبأ بگذار دیو او را به بیابان خوار زم آورده از مراجعت پشیمان شده در آنجا بماند و با او کام دل براند از آن دیو و پری اولادی بهم رسید مردان دیو خوی و زنان پری روی گردیدند و در این افسانه کنیاتی از حسن و جمال نسوان خوار زم است علی ای حال آن ملک بواسطه قرب رود چون آبادی تمام یافته و شهرها و قلعهها داشته در عهد سلاطین خوار زم مشایه خاصه سلطان محمد خوارزمشاه که ایران و توران در حکم او اندر آمده بود آن ملک در نهایت آبادانی و معموریت بوده تا چنانچه در توارنخ مسطورست از دستبرد لشکر تاتار و مغول غراب و ویران شد بعد از غلبه مغول دیگر باره بتدریج روی با آبادانی نهاده اکنون آباد است و مشتمل بر قراعی خوب و قلاع

مرغوب است پنج قلعه حاکم نشین دارد خپوق و هزار اسب و اورکینج و کات و خاکگاه از بلاد قدیمه آن بوده است اکنون قرای دیگر نیز بر آنها افزوده آمده

﴿ در ذکر هزار اسب ﴾

شهریست مشهور از خوارزم از اقلیم پنجم و مررب آن هزار سف است و از قلاع محکمه است بر بلندی واقع شده دو دروازه دارد و قرب ده هزار کس در آن تمدن کریده از عهد سلطان محمود غزنوی خوارزمشاه فریغونی باوی معارضه کرده سلطان لشکر بخوارزم کشید و هزار اسب را مفتوح فرمود چنانکه حکیم ابوالحسن فرخی سیستانی در مرصع محمود گفته ﴿ (پت) ﴾

هزار اسب از دو هزار اسب گرفت || همه را ترشده از خون خداوندان تنک

در عهد سلاطین سلجوقیه سلاطین خوارزمشاهیه که از اولاد الوستکین غریچه غلام ملکاتکین از ممالیکی سلطان ملک شاه سلجوقی بوده ترقی نموده اند و اتسر بن قطب الدین محمد بن نوشته کین از سخر سلجوقی یا غنی شده سلطان سخر از مرو قصد خوارزم کرده اتسر در هزار اسب متحصن شده انوری اپوردی در اردوی سلطان سخر بود این رباعی در مرصع سخر گفته نوشته به تیری بسته در قلعه هزار اسب انداخته ﴿ (رباعی) ﴾

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست || وز دوات و اقبال شعی کسب تراست
امروز یک حله هزار اسب بکیر || فردا خوارزمی و صد هزار اسب تراست

چون اتسر این شنید برشید الدین و طواظ بلخی حکم کرد و او جواب گفته بار دوی

سفر انداختند ﴿رباعی﴾

ای شاه بجامت می صاف است نه درد
کرد شمنت ای شاه شود رستم کرد
اعدا می تراز غصه خون باید خورد
یک فرز هزار اسب تواند برد

سلطان سو کند خورده که چون قلعه مفتوح شود و طوطا را بهفت پاره کنم و بعد از
کریختن اترس و کرفتن قلعه و طوطا به شفاعت بدیع نشی استخلاص یافت
و آن مشهور است الحاصل از مرد هزار اسب را اهی است کم آب
دلی چاههای آب در بعض پیاپی است که اهل آن ملک دانند و دوازده روز راه
زیاده نمیباشد تا مرد و تا حقوق سه منزل است و تالب رود چون چهار
فرسخ است سیب هزار اسب در همه عالم نظیر ندارد و سایر میوهایش
نیز نیکوست

﴿ ذکر قلعه خانگاه ﴾

از قلاع خمس خوارزم است و در میانه هزار اسب مذکور و شهر خیره
واقعست و در هنگامیکه نادر شاه افشار از جانب بخارا بر زم یلبارس خان
دالی خوارزم لشکر کشید نخست هزار اسب آمد چون قلعه محکم و متین بود
و آب رود آسمویه در اطراف آن احاطه داشت نادر شاه بافتتاح آن قلعه
نیرداخت از آن گذشته بجانب قلعه خوق آمد یلبارس خان از قلعه
هزار اسب پروان آمده موت و تکرابه لشکر نادری کشید نادر شاه خود بجنگ
پیرداخته یلبارس منزه باقیه خانقاه رفته روز دیگر جنگ در انداختند یلبارس خان
و پست نفر از احاطه بدست آمده مقتول شدند و از آنجا بخیره آمده چهار
روز توپ بقلعه زدند و قهگیان امان خواستند و دوازده هزار کس از اسرای

خراسان در خوق بودند و نجات یافتند و ده هزار خوارزمی کشته شدند خاک
خوارزم و خیره را در چارفرسخی اپور در ده قلعه خیره آباد نام ساخت

﴿ در ذکر کردار الملک خیره ﴾

خیره با اول کشور است و خوق مغرب آنست در سوابق سنین که کرکاج
مشهور به اورکچ معمر و دارالملک خوارزمشاهیم بوده خیره قلعه از قلاع
خمس خوارزم محسوب میشده بعد از غزالی اورکچ خیره روی در آبادانی
هناده گویند تاریخ بنای او بحساب هندسم نام اوست ششصد هفتصد
سالست که ساخته شده اکنون در همه خوارزم از خیره معمرتری نیست
و دارالملک خوانین اوزبکیه است و از ایام محمد رحیم خان تا اکنون خوانین
در آبادی آن کوشیدند مساجد و مدارس و عمارات عالیه در آن شهر ساخته اند
شهریست که حصار آن در کمال متانت است ولی خندق برکرد آن نیست
چپا و جود نهرهای بسیار از آب چون که در اطراف آن شهر است حاجت بخندق
ندارد و دور آن شهر تخمینا یکفرسخ است و از کی در یک طرف آن ساخته اند
پنج دروازه دارد بعد از عبور از مقداری راه شهر آنگاه بدروازه ارک
رسند و بر شهر قدیم آن شهر جدید افزوده اند و عمارات عالییه در آن بنیاد
نموده اند و گاه کین بازار دارد و قرب ده هزار کس در آن متوطنند که غالباً
اوزبکند و هوای شهر در تابستان بغایت گرم است و توقف در آن به صوبت
ممکن است بنابرین بیشتر بزرگان آن شهر در خارج شهر که صحرایی است
پراآت و سبزه و انهار و اشجار و باتین پشمار باغها ساخته اند و خانههای وسیع
پرداخته اند آنجا بسر برند و در این شهر بر یک طرف باغی از بناهای

الله قلیخان است که رفیک خوانند و بناهای عالیه عالی و عمارت تختانی و فوقانی
 بسیار دارد و اوقاتهای خوب و محکم و معتابی مسرت توأم الحق باغی پنظیر است
 و در خیره بهتر از آن باغی نیست بلکه در ایران نیز باغی بدان وسعت و نظم
 و خوبی کمتر اتفاق افتاده در طرف دیگر رفیک نیز باغی تازه از بناهای محمد امین
 خان بن الله قلیخان است که عمارت تختانی و فوقانی بلند ساخته اند و از میان
 عمارت وزیر آن نهری بزرگ از آب چون همیشه روان است و قوشخانه
 سرکاری نیز در این باغ است و در شهر خبوق زمین خالی و ویران در اطراف
 دروازه بسیار است و میدانهایی بزرگ است میسدانی محل اجتماع
 عراده کشان است و زیاده از ده هزار عراده باسب بسته در آن جمع است
 هر کس خواهد بجهت بارکشی و سواری کرایه نمایند و تمام عراده کشان اسرای
 بلاد ایرانند میدانی و بازاری وسیع دیگر است که اسب فروشد هم در جایی
 معین است که اشتر فروشد هم در بازاری معین اسیر فروشد و معامله بازار آن
 ولایت در روز دوشنبه و جمعه است و در سایر ایام هفته بیشتر کسبه باغبان و
 در خانه نشینند و عشرت گزینند و در هر قریه روزی معین بازار
 معامله دارند که تخلف نمایند هر روزی از هفته در قریه بازار معامله است
 الی کهنه و در کج این قرار معین است و در آن شهر بنک و چرس توده و توده بردگان
 نهاده هر که خواهد خورد و کشد عمانعتی و عیبی در آن نیست استماع شد که
 در ایام صیام شهادت مساجد نماز تراویح همی کردند و بعضی از قرائی بخارا
 و خیره استاد و از حفظ قرآن مجید خواندند و بعد از خستگی از تلاوت
 قرآن ظنور برداشته زدند و در نظر کسی زشت نیامدی و علی متجنب نشدی
 در تمام این شهر کرمایه نیست و اکثر در تابستان آب نهر تن غسل دهند

و عقل سلیم گواه است که همه را ممکن نباشد که در زمستان در خانه و خود آب
کرم کرده غسل جنابت گذارند همانا در ترک طهارت بول و غایط رخصت
و فتوی از ائمه اربعه خود دارند نعوذ بالله من ذلک مع هذا ایلی ایرانزا کافر
و واجب القتل دانند رافضی و پلید خوانند و زنان شیعه را سر به کشیده کیسوان
بافته کشاده روی و مکشوف العوره بهشتی نمایند و اغلب رجال ایشان بواسطه
کثرت رطوبت ارضی و مساوی بعلت قلت باه و ضعف رجولیت مبتلا باشند
و نسوان ایشان بخلاف رجال کثیر الشهوة و دست پیوند و باسرای ازدواج
خویش ازدواج جویند لهذا در اولاد ایشان دخالت دارند و در خانه آنها
خاصه در حین سفر از هر راحی و کالت چنانکه بعضی اسرا که از آنجا نجات دادم
کنایه با مورد مذکور تصریح نموده اند بلی ﴿﴾ (پت) ﴿﴾

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگویی ﴿﴾ نفی حکمت کن از بهر دل عامی چند

در آن ولایت جنک و پر خاش و سرقت و دروغ و انکار معاملات نبود احدی
با حدی جنک نمکند بلکه بلند بانک نمکند از اعلی تا ادنی هر کس را که عرضی باشد همه
روزه پیمانهت بخندمت خان حضرت یعنی محمد امین خان رود و عرضه دارد
اگر عرفیست حکم کند و اگر شرعیست بقاضی کلان محول نمایند و بغیر از زکات
در اموال کس تصرف ننمایند و زکات چهل یک گیرد و نظم در معاملات واقع
نشود خان را سه چهار اسب است و یک استر و چند نوکر خاصه و خرج
طباخ خانه و دی در شبانه روزی قلیل میباشد و بهر چه بد و رسد از خوب و بد و خام
و پخته قانع است و بگوشت اسب خوردن خاصه در سفر موع است نری اسب را
پخته میسل فرماید و پندارد که در وقت باه میفرماید و این از خورشهای

مخصوصه خان است که دیگران بخوردن آن مأذون نیستند

﴿ در ذکرباس ﴾

در لباس مانند سایر الناس است الا اینکه کلاه خان حضرت ماهوت
 سرخست و دیگران ماهوت غیر سرخ است و تمام اهل خیوق از زن
 و مرد در زمستان و تابستان با یکدیگر باشند و اصلاً کفش نپوشند و ندارند و بر
 روی فرش با یکدیگر روند و آیند اگر کل باشد با کاردی کل آنرا برآشند
 و الا نآشیده بر فرش قالی روند و کل خانهای ایشان بک طرز است
 و همه ایوانها روی قبله و اوطاقها بعد از ایوان دو دربی یا سه دربی یا چهار
 دربی است اصلاً بنجره و ارسی و شیشه کاری در عمارات ایشان نیست
 و در هر اطاقی از کج بقدر و جوی دیوار کی ساخته اند که میان آن بقدر
 گذاشتن کردن مالیده و پست است بالشی که بر زمین دارند بعد از پیادگی
 بر آنجا نهند و بنجسند بقدر متقی هم زمین را اندک خالی کرده آتش کنند
 و گرم شوند و آب شیبی در هر اطاقی ساخته اند در آن تن شویند یا دست
 شویند اما مستراح ایشان کلا بر بالا خانه ایست که زیر آن خالی است و از طرف
 خارج خانه راهی دارد که مطلقاً پیدای نیست و عفونت آن معلوم نباشد
 و از خارج کناس آمده بجهت کشت و زرع بباغها برده کار سازی کنند
 و این بدقتصر فی نیست و بهتر از مستراحهای ایرانست در تابستان
 از کثرت خاک و در زمستان از نهایت کل بی چکه عبور مشکل است
 و زمستان چنان سرد شود که همه عوضها و نهرا بنج بند حتی اینکه آب همچون
 چنان بجهت و بنج بند شود که بر روی آن عبور و مرد نمایند و تابستان بغایت گرم شود

و ایام صیام که در آنجا بودم روز به شانزده ساعت ونیم میرسید و بسیار کرم بود
چنانکه بر بام کوشکی که پست و هشت ذرع ارتفاع داشت رفتی و شب
از کرمی و پشه نغضتی همه چیزها در آن ولایت ارزان است و میوه های
خوب و فراوان است خربزه اش بی اغراق بهتر از خربزه قم و کاشان است
و توتش بهتر از توت شمیران حلوا و انجیرش نیکوتر از حلوا و انجیر مازندرانست
اما انکورش امتیازی ندارد و مرکبات و بادام و گردگان بمسل نیاید
بعض ریاحین دارند و بیشتر گلها که در ایران است ندیده اند و از زمین پست
و نهر های فرود با پر خا و کوزه ها و گردیدن اشتر آب را بیالاکشیده و بر زمین
بلند سوار کنند در کرمان نیز نظیر آن دیده ام تمام صحرا باغ و سبزه
و زراعت و خانه و نهر آب و درختان بید و نارون و سپیدارست و سر و دندانند
چیت همانا از سروی بمسل نیاید نهری از رود چون بریده اند که
دوازده فرسنگ راه قطع کرده بدروازه خنوق آید که کشتی کوچکیست
در آن کار کند و بار آورد و آن نهر را نهر حضرت پهلوان خوانند و همیشه
آب آن روان است و هرگز تمام نشده است اهالی آن ملک آب کم
خورند و بجای آب چای سیاه بخت تلخی شیرینی نوشند گاه باشد که نمک
در آن ریزند و شور خورند گاه روغن نیز ریزند و آنکسی روغن کنجد که در نزد ایشان
در حیز تعریف و تحسین نکند ماهی چون بسیار است ولیکن میزه است
همانا چون آب صاف و خوشکوار است ماهی که از آب شور بر آید بحسب
طعم بهتر است هرق سنجید و سایر چیزها گیرند حتی عرق گاه بخزند و بخورند
گویند مسکراست و اما مضراست بعضی امتعه از روس و بخارا و خوقند
و هرات در آنجا آورند و خود بافتای ابریشمی خوب دارند که لباس ایشانرا

کافی است مزار پهلوان محمود خوارزمی در آن شهر در نهایت اشتہار است
و عمارت عالیہ مشتمل بر گاشی کاریهای مرغوبه بر آن کرده اند و قبور خوانین
خیوه نیز در آن محل است تماشا و زیارت آنجا رفتن و بفقرا منفعتی رسانیدم
قبول عایه پهلوان محمود در آن شهر زیاده از حد است نهایت ارادت با و اظهار
نیامیند و حال او را در کتب تذکره دیده ام و نوشته ام

❦ (در ذکر حال پهلوان محمود خوارزمی متخلص بقالی رحمتہ اللہ علیہ) ❦

اسم شریفش پهلوان و تخلص قتالی و پسر پوربای دلی است و در جوانی
بر همه پهلوانان ایران و توران بقوت جسمانی غلبه داشته و در پیری بر جمیع ساکنان
و راهروان عالم به نیروی روحانی مقدم شده کویند سبب قوت روحانی
او این بوده که بشهری از شهرهای بنگالہ رفته پادشاه آن شهر را پهلوانی
بوده مقرر شد که با پهلوان خوارزمی کشتی گیرد چون آن مرد خود را در جنب پهلوان
محمود مثال قطره از دریامیدید تنویش کرده بنذر و نیاز و دعا برداخته که
بروی غلبه یابد از جمله مادر او حلوانی ساخته در مسجد بدم همیداد و استمداد همت
از آسمان همیکرد و پهلوان خوارزمی در آن مسجد نماز و طاعت اشتغال داشت
پیره زن پهلوان جوان را در شناخته طبق حلوار از دوی آورد و استدعا
کرد که از این حلوا بر گیر و به پسر من دعا کن پهلوان گفت نذر و نیت
خود را با من بگوی تا دعای مناسب کنم پیره زن نیت باز گفت که من
و جمعی بواسطه پسر کم پهلوان این ملک است از نعمت دولت پادشاه
تنعم و تحشم داریم اگر پهلوان خوارزمی او را بفغاند مرسوم ما مقطوع
و راتبه ما ممنوع شود پهلوان را بر آن پیره زن دل بسوخت قدری حلوا بر گرفته

گفت خداوند نذر ترا قبول کند و کام دلت بدهد زن طبق بر گرفت
و برفت و پهلوان همه شب در اندیشه می ناخت و بانفس جفا دینمود که
باشاد تن در دهد اما هنوز کار بغالیت و مغلویت نفس نکشیده بود علی الصبح
بدربار سلطان شدند و مردم گرد آمدند پهلوان آن شهر با پهلوان خوارزمی
ناچار در آویخت و دریم و امید هر کتی همی کرد قوت روحانی پهلوان برخواهش
نفسانی غلبه کرد و عمداً با قاتل خود تن در داد و خود را بشوشت و انودید پهلوان آمد
بالاخره از پهلوی پشت در افتاد در همان لحظه ابواب فیوضات لایزال بر دلش
مفتوح گشت و از اهل کشف و شهود و توحید گردید بعد از خروج از آن شهر
در خاطر شاکردان وی دغدغه و خطر در افتاد پهلوان بر آن خاطر اشرف
یافت در میان صحرا فرود آمد و باشاکردان که در باطنشان دعوی و انکاری
پیدا آمده کشتی گرفت همه آنها را در کمال خواری و سبکساری پیچکند و سفره
انداخته چنانکه رسمت چیز بی طلب گرد آهوی از طرف پیاپیان شبان آمده
تنکه طلا بر شاخ داشته بر سفره پهلوان محمود عاقبت معودا بکنند برفت شاکردان
منتبه شدند و پهلوان بقیه عمر بر سجاده طاعت مستقیم بود و بمدارج اعلی
ارتقا حجت در سنه ۷۲۲ در خیره سحرگاه بصومعه او اندر آمدند دیدند
محمود در حالت سجود معبود عالم جسمانی را وداع فرموده و این رباعی را نگاشته
و بر پهلوی سجاده خود گذاشته رحمه الله علیه § (رباعی) §

امشب ز مهر صدق و صفای دل من در میگرد آن هو شرابی دل من
جامی بکنم داد که بستان و بنوش کفتم نخورم گفت برای دل من

پهلوان محمود در ارباعیات نفر است و سخنان او عارفانه و بامعنی را

در تذکره ریاض العارفین که بنام مبارک حضرت خاقان معفور ممبر و سلطان
محمد شاه طاب ثراه مزین است آورده ام و بعضی از آنها در نظر است که در
این مختصر صحیفه در ساله معروض میشود ❖ (رباعیات پهلوان محمود) ❖

آستیم که پیسل بر تنابدات ما || بر پر خ ز نند فوبت دولت ما
کرد صفت ما مورچه اکیر دجای || آستور چه شیر کردد از شوکت ما

❖ (دیگر) ❖

کر مرد رهی تظر بره باید داشت || خود را نکه از هزار چه باید داشت
در خانه دوستان چو کشتی محسرم || دست و دل دید هر انکه باید داشت

❖ (دیگر) ❖

با قوت پیل مور میباید بود || با ملک دو کون عور میباید بود
این طرفه فکر که عیب هر آدمی || میباید دید و کور میباید بود

❖ (دیگر) ❖

کبر بر سر نفس خود امیری مردی || در برد کران خرده نگیری مردی
مردی نبود مشاده را پای زدن || کرد دست قناده بگیری مردی

❖ (دیگر) ❖

از دفتر عشق راز میخوان و کموی || مرکب فی این طایفه میران و کموی
خواهی که دل و دین سلامت ببری || می بین و کن ظاهر و میدان و کموی
پهلوان را کتانی است بوزن گلشن راز و هفده سال قبل از گلشن راز

شیخ محمود شبستری منظوم کرده آنرا کنز الحقایق خوانند چنانکه در خوارزم
تقصص کردم کسی را از آن خبری و از آن کتاب اثری نبود مرقد وی
در خیوق زیارتگاه بزرگ است

﴿ در ذکر مراجعت از شهر خیوق بجانب کهنه اورکنج ﴾

در روز پنجشنبه شانزدهم ذی القعدة الحرام ۱۲۶۸ از منزل مقدره
بختلی دیگر نقل مکان روی داد و روز جمعه اشتران بارگیر حاضر شده
در زمان بار برهیونان کوه کوهان بستند و را کبان بر مرکبان نشستند با اتفاق
محمد شریف بای چند فرسخ راه سپرده بمنزل شاه آباد نزول افتاد شب
در خانه متوره اتالیق که ایوانی دکنش و بوستانی خوش داشت بضيافت گذشت
و مرا تکریم و تعظیم تام کردند ﴿ شنبه هجدهم ذیقعدة علی الصباح برخاسته مستعد
سواری شدیم بعد از رکوب در صحرای خوب و زمینهای مرغوب گذشته
بمنزل موسوم بتاش حوض رسیدیم و نزول و درود گزیدیم باغی وسیع
و عمارتی رفیع از بناهای خوانین خوارزم در آنجا دیدیم ﴿ یکشنبه نوزدهم ذیقعدة
از تاش حوض حرکت کرده و بعد از قطع فرسخی چند به لالین رسیدیم و شبی
تار و در آنجا ماندیم الحق طرفه باغی با وسعت و عجب عمارتی با رفعت از
بناهای خان و آن مکان در ساخته و برافراخته بودند بلوازم خدمت و ضیافت
پرداختند و قالیهای نیکو دارند داشتند ﴿ دوشنبه بیستم ذیقعدة از منزل مذکور
حرکت کرده و بمنزل آق تپه آمدیم و در باغی دیگر از ابنیه خوانین آن کشور
برآسودیم و فردا حرکت کردیم ﴿ سه شنبه بیست و یکم بمنزل خان آباد و
باغ خانی آمدیم و در کرد حوضه توقف جستیم و کرد تکلف از چهره بستیم

در همه منازل باغی باین اسلوب و زهنت در وضع بدین قانون و وسعت
 ندیدیم همانا تخمینا یکصد جریب زمین باغی شده و بر اطراف خیابان آن سیددار با
 مرتباً سر بر زده از هر خیابانی بخوضه راه و از هر خوضه بخیا بانی مجرب دیگر ماره
 چهار خیابان بچهار سو آراسته و نام آن باغ را چهار چمن گذاشته اگر هشت
 بهشت خوانند می نارد و انودی چندان عصا قیر بر شاخ درختان نشسته بودند که
 چون رمیده بر خاستند می آواز و بانگ غریب از پر و از ایشان بکوشش آمدی
 § چهارشنبه بیست و دوم از آنجا روانه کهنه اور کج شدیم معلوم شد که
 نهری بزرگ از چگون بصحرای افشاده و در زمینهای پست تا دوسه منزل رفتی
 و جمعی از تراکمه موت در فتهای آن نهر سکونت داشته اند و زراعت میکرده اند
 کار بجایی رسیده که زکات بخان خیر و نمیدادند و از کثرت جمعیت پای از
 جاده ایلیت بیرون می نهادند کار گذاران تدبیری کرده این نهر را
 بر کردانیدند و بعد از دوسه سال آن طائفه از بی آبی بستوه آمده و در دوات
 خوارزم متفرق گردیدند علی ای حال از پیسلوی شهر قدیم کرکاج
 که دارالملک سلاطین خوارزمشاهییه بوده و لشکر مغول خراب کرده
 گذشتیم و بکهنه اور کج نواد شدیم اما نیاز حرم آنجا را مقصدی بود استقبال
 کرده و در باغی تازه منزل داده روزی دوسه توقف نمودیم تا همسفران از
 دنبال رسیدند § پنجشنبه بیست و سوم قصد تاشای کهنه اور کج و آسمار قدیمه
 و زیارت مزار قطب المحققین شیخ ابو الجناح طایه الکبری نجم الدین احمد بن
 عمر خرقی که از مشاهیر مشایخ بوده نمودیم قاضی عبدالله خوقندی که سابقه با من
 آشنائی داشت و در اور کج امامت میکرد با محمد شریف بای همراه آمده
 بر قد شیخ نجم الدین کبری قدس سره رفتم و فاتحه خواندیم و از تصاریف روز کار

و تقالیب لیل و نهار عبرت گرفتیم بعضی از سوانح ایام سواف و مختصمتهای
مخالف و موافق بخاطر آمد پست حکیم خاقانی را خواندیم و در بی اعتباری
عالم متخیر ماندیم از جنگیر خان خبری و نه از سلطان محمد خوارزمشاه اثری

❦ (پست) ❦

کفتی که کجاست فتنه آن تاجوران اینک ❦ از ایشان شکم خاک است آستین جاویدان

❦ (در ذکر مجلسی از حال و خاتمه آل سلطان محمد خوارزمشاه) ❦

قطب الدین محمد بن تکش خان هفتم سلاطین خوارزمشاهیه بوده و در ابواسطه
کثرت و حشمت سکندر ثانی خواندند و ظل الله فی الارض نوشتند با ناصر
خلیفه بغداد مخالفت کرد علای وقت فتوی دادند که خلافت بنی عباس
از روی غصبت و خلافت حق با ولاد اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است
سلطان محمد فرمود نام خلیفه را از سکه و خطبه پنداختند از توران الی فارس
در زیر حکم او آمده بود و سیصد چهار صد هزار سوار داشت بالاخره بوجبی که
در تواریخ است میانه او و جنگیر خان غبار نفاق بر افلاک بلند شد و جنگیر خان
قصد خراسان و خوارزم کرد و باینکه چهار صد هزار سوار مسلح با سلطان
محمد خوارزمشاه بوده از سپاه جنگیری هزیمت کرده همیگر بخت و خاک
مذلت را بر فرق ایرانیان ریخت مادرش ترکان خاتون را از خوارزم
باز نذران فرستاد و بجهت یوان و سوبدای بهادری هزار سوار از چگون گذشته
سلطان مشوش شده از شهری شهری همیگر بخت تا آخر بانته آباد آمد
و بحزیره آبسکون که براب بحر خراسانست باند آخر الامر دستنه انشین
و تسعین و خمسایه در آن جزیره ببرد و در ابالمباس خود دفن کردند لشکر

مغول سمرقند و هرات و نیشابور و خوارزم و بر اقل عام و خراب نمودند
الحاصل تمام خوارزم در این فتنه تمام شد و شیخ نجم الدین کبری نیز در آن
حادثه عزیمت یافت

❦ (ذکر مجلی از حال شیخ نجم الدین کبری و شهادت او) ❦

اصل او از خقوق بوده است و در ایام جوانی بواسطه کثرت علم با هر کس
مباحثه کردی فایق آمدی لهذا در اطاعت الکبری لقب کردند و خفت الطایفه
و لقبوه بالکبری و از آنش ابوالجناح مشدد خوانند که از دنیا اجتناب
کرده گویند این لقب را در عالم رؤیا از حضرت رسالت بیاورد
چنانکه عبدالله یاقی در تاریخ خود و عبدالرحمن جامی در نکات ذکر کرده اند
و در هدایتنامه وقتی نظم کرده ام ❦ (پت) ❦

مصطفی را ادبش در خواب یافت ❦ کنیت از احمد ابوالجناح یافت

بعد از هجرت و مسافرت بسیار صحبت متشیخ زمان رسید به بانی فرج مجذوب
و شیخ اسمعیل قصری و شیخ عمار باسر بدلیسی و شیخ روزبهان مصری را
دیده تکمیل تمام یافته بخوارزم شناسیده دوازده نفر از مریدان وی بدرجه
ارشاد رسیده اند از جمله شیخ نجم الدین بغدادی خوارزمی و شیخ نجم الدین رازی
مشهور بدایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حموی و رضی الدین
علی لای غزنوی بنی عم حکیم سنایی و بابا کمال جندی و جمال الدین پهل کیلی
و نور الدین عبدالرحمن اسفرائینی و شیخ احمد جوزقانی و مولانا بهاء الدین محمد پدر
مولانا جلال الدین محمد بلخی صاحب ثنوی مشهور و ذکر حال هر یک در کتب
قوم مبسوط است و مراد من بنده ذکر شهادت شیخ است چون بحکم سلطان

محمد خواند مشاهید الدین بغدادی را درود چون انداختند شیخ نجم الدین
بر خوارز مشاهد نفرین کرد و شکر تا مار قصد خوارزم کردند و بخوارزم درآمدند
قتل و غارت کرده همی آمدند شصده نفر در کرکاجنج بخانقاه شیخ ریختند
و با او در آویختند شیخ نیز جهاد کرده سعادت شهادت در رسید و در شصده
و هجده شهید شد رسالات مفیده و رباعیات عیدیه دارد و از جمله
رباعیات اوست ﴿ رباعی ﴾

چون نیست ز هر چه نیست جز نادبست || چون هست بهر چه هست نقصان شکست
پندار که هست هر چه در عالم نیست || انکار که نیست هر چه در عالم هست

﴿ دیگر ﴾

در راه طلب رسیده میباید || دامن ز جهان کشیده میباید
پنایی و خویش را دوا کن زیرا که || عالم همه اوست دیده میباید

﴿ دیگر ﴾

چون عشق بدل رسید دل در دکنده || در ددل مرد مرد را مرد کند
در آتش عشق خود بسوز و آگاه || دوزخ ز برای دیگران سرد کند

﴿ دیگر ﴾

کر طاعت خود تقش کنم بر نانی || و آن نان بنهم پیش سکی بر خوانی
و آن سک سالی کر سنه در کهدانی || از تنگ بر آن نان نهند دندان

بعد از زیارت مزار شیخ خادم آن بقعه ذکر کرد که مرقد شیخ محمد الدین بغدادی

نیز در این حوالی است بدانجا رفتم و فاتحه گفتم اما مکان من بنده آن است
که مزار وی در این محل نخواهد بود زیرا که ویرا در رود چگون انداخته اگر
فرضا جسد ویرا از آب بر آورده باشند بحتمل که در این خاک مدفون باشد
ولی در نفحات آورده شده که چون در سنه سبع و ستایه و بقولی در سنه ست و ستایه
مجدالدین شهید شد خاتون وی که از نیشابور بود جسد او را به نیشابور نقل کرده
و در ثلاث و ثلاثین و ثمانایه ویرا با سفر این نقل کردند شیخ مجدالدین را نیز
رباعیات نیکوست ﴿ رباعی ﴾

فردا که شود مدت عالم همه گاست سر با همه از خاک بر آید چپ و راست
چهاره تن شهید من غرست به بخون از خاک سر کوی قبر خواهد خاست

﴿ دیگر ﴾

از شبنم عشق خاک آدم کل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رک روح زدند یک قطره فرد چکید و نامش دل شد

﴿ دیگر ﴾

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا کهری آوردن
اینکار مخاطره است خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا کردن

از آنجا که شنبه مزار دیگر رسیدیم

﴿ ذکر خواجه علی را متین بخارای طبب بخواجه عزیزان ﴾

اصل وی از قریه را متین از اعمال بخار است و از مریدان خواجه محمود

فقنوی است و بر طریقه اکابر تشبندیه است از بخارا بخوارزم آمده
ساکن شده کثرت مریدین وی بایه مدغدغه خاطر سلطان محمد خوارزمشاه
شده گویند آن جناب در بدو حال ناساجی کردی و مولوی معنوی در صفت
وی گفته است ﴿(پت)﴾

کر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی ﴿بندہ اعیان بحسار اخواجه ناساج را﴾
این ایات منسوب بخواجه عزیزانست ﴿(قطعه)﴾

نفس مرغی مقید در دون است ﴿نکند ارش که خوش مرغیت دمساز﴾
ز پایش بند مکمل تانہ پرد کہ توانی کرفتش بعد پرواز

این دو رباعی نیز از دست ﴿(رباعی)﴾

با هر که نشستی و نشد جمع دلت ﴿وز تو ز مید ز حمت آب و گلت﴾
ز هزار ز صحبتش کزیران میباش ورنہ نکند روح عزیزان بحلت

﴿(دیگر)﴾

چون ذکر بدل رسید دلت در د کند ﴿آن ذکر بود کہ مرد را مرد کند﴾
هر چند کہ خاصیت آتش دارد اما دو جهان بدل تو سرد کند

بعد از آن مزار دیگر نمودند کہ بامام خضر رازی منسوب بود

﴿(ذکر خضر الدین ابو عبد الله محمد ابن حسن القرشی التیمی البکری)﴾

از مشاهیر فضلا و حکمای عمده بوده است ولادت او در سته پانصد و چهل

و چهار ورختش در سال شصدهشت اتفاق افتاده است مزارش
در اورکنج کهنه است که دیده شد صاحب تألیفات و تصنیفات معروفه است
گاهی بنظم فارسی پیرداخته است و دو بیت موزون می ساخته است
و از آن جمله است ❦ (رباعی) ❦

هرگز دل من ز علم محروم نشد	کم ماند از اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال سعی کردم شب و روز	معلوم شدم که هیچ معلوم نشد

❦ (دیگر) ❦

ترسم روم از جهان جهان نادیده	جان بدم عالم نمان نادیده
در عالم جان چون روم از عالم تن	در عالم تن عالم جان نادیده

بعضی گویند این قبر از فخر الدین رازی نمیشد قبر این حاجب را نیز در آنجا
نشان میدادند و رغبتی بدیدن آن نشد در آن حوالی آسمانهای عالی بسیار
باقی بود از جمله مناری مانده بود که قریب به شصت ذرع ارتفاع داشت
و قطر آن چهل ذرع بود گویند در وقتیکه لشکر مغول از دوسه منزلی
آن منار را دیدند بغارت خوارزم و کرکاج تاختن کردند بعد از دوسه
روز بد آنجا رسیدند از کثرت خشم که اسباب ایشان مانده شده بود
آن منار را خراب نمودند مع هذا این قدر باقی مانده است و چند مزار دیگر
که یکی شیخ شریف نام و دیگر یراقراقانی میخوانند دیده شد از آسمان قریبه
قدیمه کنبدی مرتفع کاشی کاری در کمال منانت و علو و صفا و استحکام
دیده شد ذکر کردند که قبر توره بای خانم دختر قتلک سلطان بوده است کهنه
اورکنج در این اوقات با هتاهم خان خیرق محمد امین خان خوارزمشاه رودی

با آبادی بناده است کمان این است که زیاده مجبور شود بعضی از سواران
 قزاق و قزاقیان بالباسی غریب و کلاه‌های عجیب در آنجا دیده شد و در قدیم
 الایام که کاشی را بر جانیه می‌نامیده اند طول صده عرض مب
 داشته و در آن حد و قزاق و قلاع معروف و غیر معروف بسیار است
 (کات) از شهرهای خوارزم و از قلاع خسته آن بوده سابقا آبادی
 تمام داشته اکنون در حد وسط است و متر یعقوب پسر متر یوسف
 وزیر خوانین خوق از آنجا است و حکومت آن ولایت با نموبان او می‌باشد
 محمد رحیم خان در آنجا با عمارت بنا کرده و از اقلیم پنجم و متعلق بکوکب
 سوم است (زختر) قلعه و قریه است از قدیم الایام آباد و زختر می
 فاضل از آنجا بوده (قنرات) شهری و قلعه است از خوارزم و طائفه
 قنرات از اوزبک در آنجا توقف دارند و اصل خوانین خیره از اوزبک قنرات
 بوده و طائفه قیات نیز در آنجا سکنی دارند (قیچاق و قنقلی و منقیت و ختای)
 نام چهار قلعه و قریه است که بنام این چهار طائفه اوزبک موسوم شده
 و امیر بخارا امیر نصر الله خان از طائفه منقیت است و خان خوق از
 قنرات است و هر دو دو شعبه از اوزبک می‌باشند (حکیم آتا) نام محلی است
 برابر چون که حکیم آتا در آنجا مدفون شده و حکیم آتا از مشایخ ترک
 و متعلقان سلسله نقشبندیه بوده و ولایت خوارزم و قزاقی آن اغلب بر لب
 رود چون واقع شده اند از هر یک تا لب چون سه فرسخ یا چهار
 فرسخ کم پیش فاصله است و حکیم آتا انتهای آبادی خوارزم است و از حکیم
 آتا گذشته قزاق و قزاقیان تابع خوارزم نشسته اند یک طرف ایشان چون
 و یک طرف سیحونست و فاصله این دو رود و خشکی پست روز راه است

و چون در دیای خوارزم ریزد و از دریای خوارزم تا دیای روس کوهی در میان
فاصله است که پست و زراعت بر آن کوه باید رفت تا بحر خزر رسید و روسیه
از بحر و کس پیرون آمده اند و از راه چپ و تخته باخود آورده بر لب
بحیرة خوارزم کشتی ساخته اند و در دیای خوارزم انداخته اند و قلعه بر لب
دریا ساخته دوست نفر صالدا در آن قلعه ساخلو گذاشته اند (آسموی و آسمویه)
نام شهری بوده بر لب رود و چون ازین راه رود و چون را آسمویه نیز خوانده اند
(چون) نهریست میان ایران و توران و از آب آسموی نیز خوانند
و گفته اند که چون از حد و بدخشان خیزد و آنها را بسیار بد و پیوند و بر بسیاری
از شهرها گذشته بخوارزم رسد و منتهی شود به بحیرة خوارزم و با آنجا به شش
روز روند و در زمستان بخت بند و بختی که قافله بر آن گذرد و آب در زیر جاری
باشد و گویند بحیرة خوارزم نیز بدیای آبسکون یعنی بحر خزر که در حوالی
استرآباد و مازندران است راهی دارد و شصت فرسخ فاصله آن دو بحیره است
و در بحیره آبسکون فواره ایست که آب بقوت تمام از آن بجوشد
و برآید و طالعان کشتی را از آنجا حفظ نمایند و الا غرقه شود (بحیره خند خوارزم)
دور آن یک فرسخ و قطرش سی و دو فرسخ است و چون خوارزم در این بحیره
میریزد سیحون چاچ و فرغانه نیز در این میریزد و آب زیاده نمیشود چنان
بیناید که بجایی راهی دارد و مکان که همان فواره است که در بحیره آبسکون
اشارت کرده شد و در بعض تواریخ نوشته اند که چون بیشتر بدیای مشرق
ریختی و در او ان غروج مغول راه چون را بگردانیدند و بدیای آبسکون
پیوست و بعضی گفته اند که چون بریکستان فرو شود و از آن دریا برآید و در
هنگام رفتن و آمدن بخوارزم از بعض آثار و انهار معلوم شد که چون را

مغول راه بگردانید و اند و سابقا از آن طرف مقطوع و آسمار رود خشک آن نیز باقی است و الله اعلم (رود سیحون) رودی است بترکستان آنرا رود خجند و آب خجند و آب قنات و آب شاهرخیه خوانند و این شهر با همه از بلاد فرغانه است که اکنون خوقند گویند و چون سخن بد کرد بخارا و آتمویه و چون و سیحون کشید مجلی از احوال آن بلاد مبروض داشتن خالی از فایده نخواهد بود (مصراع) ذکر هر چیزی دهد خاصیتی

❦ (در ذکر مجلی از احوال بلاد بخارا سی شریف) ❦

بخارا شهریست مشهور از اقلیم پنجم با و راه النهر طول صول عرض طاز باز در دوازده و دو است مدرسه بزرگ و کوچک و هفت مسجد جامع بزرگ و چهل کرمابه و یکصد و پنجاه منزلی تجار دارد و ارک ادو دره نیم فرسنگ است و یک دروازه در مغرب دارد و صد هزار تومان یک مثقالی از نفوس شهر بخارا حاصل میگردد و از دحام و جمعیت او بسیار است (قرشی) نام شهریست قرب هجده فرسنگ در جنوبی بخارا و اقامت از سمرقند بخارا سه روزه راه و از کش که شهر سبز خوانند در دوازده راه نام مشهور آن شهر نخشب است و ماه نخشب منسوب بموقع معروف است و همین نخشب را نفخ خوانند و شیخ غزیر نفی از آنجا است و نف مغرب نخشب است و چون کیوک خان صاحب ما و راه النهر در آن شهر قصر عالی ساخت و در کان قصر را قرشی خوانند لهذا بدین نام مشهور شد در آنجا دریای کوچکی است و قرشی شهری آباد است هفت دروازه و سه کرمابه و کلان و هفت مدرسه بزرگ و یک مسجد جامع عظیم دارد و بجانب شرقی آن در هفت فرسخی شهر

خزر است و از توابع اوست (خزر) شهر است آباد مشتمل بر پنج ده و از ده
 و چند مدرسه و حمام (پراعی) شهر است حاکم نشین ده هزار تومان
 طلا حاصل آن است و از اجزای بخارا است (شیرآباد) مسافت آن
 از قرشی پست فرسنگ است ولایتی است آباد و بامنفعت پانزده هزار
 تومان معامله دیوانی آن جاست (بایسون) شهری در نزدیکی آنجاست و حاکم
 آنجاه هزار دینار بامیر میسد بد (ترمذ) در جنوب آن شهر است و از بلاد
 مشهوره است و از آنجاست ادیب صابر ترمذی و مرقد خواجه عبدالحکیم
 ترمذی در آنجاست بجز چون تعلست ده هزار دینار معامله دیوانی ترمذ است
 و حاکم نشین است (کرکی) در غربی آن ولایت شهر است بر لب آب
 چون واقع است (چهارجوی) شهر است در غربی آن واقعست پست
 هزار تومان معامله دیوانی دارد و دو هزار نفر نوکربامیر میدهند بمملکت
 خوارزم نزدیک است و براب رود چون واقع شده است (قراکول)
 در شمالی آنست قلعه خوب دارد و پست و چهار هزار دینار معامله آن جاست
 در این سنوات که شاه رخ خان قاجار ولد نواب ابراهیم خان بنی عم خاقان
 صاحبقران بخارا را مشرقراکول به سیور خال او مقرر شده و پوست بره
 قراکولی معروفت (کرینه) در شرقی بخارا است پشتر پسران
 امیر بخارا در آنجا حاکم ولایت فسج عریض است هر سال پنج هزار
 دینار بامیر بخارا اخراج آن رسد و تا بخارا یازده فرسنگ راه است
 (بوز) در هفت فرسنگی کرینه در طرف شمالی آن واقعست و از ده هزار تومان
 عمل آنجاست و حاکم نشین است (ضیاءالدین) در شرقی کرینه واقعست
 و سالی شصت هزار تومان مقرر می جا کران و قشون بخارانی از آنجا باز

یافت شود (یکباغ) از توابع ولایت قرشی است متصلت بکوه (شهرسبز)
 ولایت دگلش است که بواسطه خوبی و اخضرری شهرسبز خوانند در میانه بخارا
 و سمرقند است امیر بخارا بعضی از آنرا تسخیر کرده است (سمرقند)
 شهرست مشهور از اقلیم پنجم با دریا انهر کوشند که سفد سمرقند را
 رستم دستان بفرمان یکاوس بنانها ده است ابو کرب شهر از تبعاعین بر آن
 دیار استیلا یافت و آنرا بکند و بسوخت لهذا بشمر کند اشتها ریافت و سمرقند
 مهرب شهر کند است و ولایتی است وسیع بعد از بخارا شهری بدان عظمت
 در آن حدود نیست غالب آبادیش از امیر تیمور است عمارات
 عالیه دارد هر سال صد هزار تومان از آن شهر بمسل آید و ده هزار سپاه
 جنگی دارد تختی از امیر تیمور در آن باقیست که آنرا کوکناش گویند و صد
 هزار نفر در آن شهر سکنی دارند پنج مسجد بزرگ و سی سدرای کاروان
 و پست و دو مدرسه بزرگ دارد که همه را امیر و فرزندان او ساخته اند
 مرقد قومن عباس در آنجا است و خواجه عبدالله احرار نقشبندی در آنجا
 مدفون است گویند حضرت جبرئیل و دانیال در آنجا مدفون شده اند شهر
 سمرقند را یازده دروازه است و اندکی از بخارا فاصله است فاصله بخارا
 از سمرقند سی و هشت فرسنگ است سمرقند را توابع چند است از جمله
 (خطرچی) رستم غربی سمرقند بفاصله ده فرسنگ شهری است سالی شانزده
 هزار دینار حاصل آنست و دو هزار نفر نوکربا میر میبد بشرقی آن ولایت
 جایی هست که پنجشنبه گویند و نیز جایی که دوشنبه خوانند پنج فرسخ مسافت
 این دو شهر است ده هزار تومان معاطله آنجا است از آنجا تا سمرقند سه
 فرسخ است (ادکوت) شهری آراسته است پست هزار تومان

حاصل آنجاست (پنجه کینت) در پنج فرسخی طرف شرقی آن ولایت
واقعت و بکوه متصل است هفت فرسنگ تا سمرقند است سه هزار دینار
وجه دیوانی دارد (سای بوی) شهریست در شمالی سمرقند و تا سمرقند هفت
فرسخ است (دزخ) شهری است دیار ده فرسخی سمرقند است (اوره)
نیز نام شهری از توابع سمرقند است و شهرهای کوچک بسیار دارد که
ذکر همه مایه تطویل خواهد بود طول ولایت بخارا یکاه راه است طرف
شرقی از حدود ولایت فرغانه که عبارت از آب سیحون باشد غرض
از سرحد ولایت خوارزم و شمالیش تا ولایت تاشکند که عبارت از ابتدای دشت
قچاق سرحد ولایت روس است جنوبیش تا ولایت بلخ و حصار شادمان
و قندز و باقلان میباشد همه آن معمور است مرو شاتجان نیز اکنون بحسب
صلاح وقت از توابع بخارا شده و از رعیتی خان خیوق پیرون آمده هر ساله
بر سر آن نزاع رود ولی مروی به بخارانی خراج ندهد الله فلیجان در آنجا قلعه
ساخته است توپی چند گذاشته عمومی همتر وزیر خود را حاکم کرده حاصل مرو
حاکم را کشند و باغی شدند و توپ و حصار را تصرف کردند چهار ولایت
از شهر بزرگان در حکم امیر بخارا است که از ابتدا تا انتها ده فرسخ است ولیکن
محکمه دارد در طرف کوه است و زمین او دولت

❁ (در ذکر نسب امیر بخارا) ❁

امیر بخارا اسمش امیر نصر الله پسر امیر حیدر و امیر حیدر پسر شاه مراد بک
مشهور به بکجان است و اصل این طائفه از اوزبکیه منقبت است و گویند
نسبش به مغول پیوندد و الله اعلم بحقایق الامور

❁ (در ذکر بلاد فرغانه) ❁

فرغانه ولایتیست از اقلیم پنجم توران گویند انوشیروان آنرا آباد ساخت
 و از هر خانه مردی با آنجا آورد لاجرم آنرا ولایت هر خانه گفتندی فرغانه
 مغرب آنست و آنرا شهر بسیار است از آنجمله اند (اسروشنه و اخیست)
 و اشیرالدین شاعر از آنجاست (اسفرنگ) شهری بفرغانه است و سیف
 شاعر از آنجا بوده است (نخند) شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه برکنار
 آب سیحون و کمال نخندی از آنجا بوده (اندجان) شهریست از ملک فرغانه
 معروف (تاشکند) شهریست از فرغانه مشهور (مرغینان و کاشان)
 دو شهر مشهورند از فرغانه مذکور (بناکت) شهریست بفرغانه و آنرا
 فناکت و شاهرخ نیز خوانند زیرا که شاهرخ بن امیر تیمور در آن قلعه ساخته
 و صاحب تاریخ بناکتی از آنجا بوده (خوقند) از همه فرغانه اکنون
 مشهورتر است و دارالملک فرغانه و پادشاه نشین است امیر بخارا وقتی
 آنجا را فتح نموده بواسطه سوءسلوک حاکم او را کشتند و با انبای ملوک خود
 پیوستند شیرعلخان خوقندی امیر و خان فرغانه شد و اکنون خدایار خان
 از آن سلسله خان خوقند است اما بواسطه استیلا ی وزیر روی بروی از خانی
 جز نامی ندارد و در معنی مجبوس و دست نشاند وزیر قیماقی است (نعوذ بالله
 من ذلک) از سرحد کاشغر تا ولایت ترکستان که عبارت از ابتدای دشت
 قیماقت یکماه بیشتر مسافت دارد همه آبادان و معمور و پرزراعت
 چندریای بزرگ دارد مثل سیحون و نارین و جرجیق و چند ولایت
 بزرگ دارد که نام بعضی گذشت و حاکم فرغانه را سابقا خشید خوانند ی اکنون
 خان گویند در میان خدایار خان و خان خوقد دوستی است و با امیر بخارا
 دشمنی دارد و در وسیع بعضی از بلاد او دست یافته اند تا از این پس چه شود

(کاشغر) شهری است مشهور از اقلیم ششم بیلاد ایغور از ترکستان و دار
الملک آن دیار است و خواجه عبدالدین کاشغری از صوفیه مشهور آن
ولایت بوده و توران منسوب بتور بن فریدون بوده است و در حقیقت
مشرق توران خوانند (خدا و خن) و دولک است بترکستان و مهر و فند
(خطا) معرب ختاست و آن ولایت نیست عظیم بمشرق دارالملکشان خان بالیغ
بوده و سرحد آن بجانب ماوراءالنهر سفاول است و از شهر سمرقند تا سفاول
یکصد و یک منزل است بدین موجب از سمرقند تا کاشغر پست و پنج منزل است
و از کاشغر تا خن پانزده منزل است و از خن تا قراخواج سی و پنج منزل است
و از قراخواج تا سفاول سی و یک منزل است (قوبالیغ) شهریست
بتوران معروف ببلالساغون (چاچ) شهریست بترکستان معرب آن
شاش است (جند) شهریست بتوران معروف (تراز) از شهرهای
مشهور ترکستان است (فاراب) ولایتی است از ترکستان و از
آنجاست ابونصر فارابی (کلوران) شهریست بزرگ بترکستان (پکنند)
شهریست بترکستان و آنرا کندر نیز خوانند ابونصر کندی از آنجا بوده
(قرقز) شهریست که بنام چهل دختر موسوم شده اول چهل دختر در آن ساکن
بودند و در اصل قرقز بوده یعنی چهل دختر و خیز نام همان است
(قراقوم) شهریست بتوران در ولایت قرقز (طرقان) شهریست
بحد و خطا

﴿ در ذکر طخارستان ﴾

طخارستان مانند سیستان و هندوستان مملکتی است برکنار جیحون از بلخ الی کابل

واز کوهستان بدخشان تاغبرستان و در آن شهرهاست

❖ (در ذکر بلخ بامی) ❖

بلخ بامی شهر است مشهور از اقلیم چهارم در خراسان در دوازده فرسخی چون واقع گفته اند اول شهری که در جهان ساخته شده است آنست و کیومرث بانی آن بوده است و بواسطه قدمت انوری در عذر هجو گفته ❖ (یت) ❖

آسمان کر طفل بود بلخ کرد دایگیش ❖ کمه تاند کرد مهوره جبارا مادی

بلخ در سابق ایام آبادی تمام داشته اکنون خراب و ویران است و در بدی آب و هوا ضرب المثل است در این سنوات بتصرف پسر امیر دوست محمد خان آمده است (خلم و شبرغان و ختلان) از نوای بلخند و بختلان منسوب است اسب ختمی که شعر ادا شعار خود گفته اند

❖ (در ذکر مرو شاهجان) ❖

مرو شاهجان شهر است مشهور از اقلیم چهارم بخراسان منسوب بدانرا مروزی گویند بخلاف قیاس و آنرا مرو شاهجان نامند یعنی روح الملک و از بناهای اسکندر است و مرجانوس به یونانی نام نهاده سابقا در تصرف کماشکان خوانین خوارزم بود چنانکه بدان اشارتی شد باخان خپوق خطا کردند و با امیر بخارا اظهار دوستی و لیکن خراج بیچکس ندهند بخود سری لاف سروری زنند (مرغاب) شهری پچمل فرسخی مرو است اما رود مرغاب را مرور و خوانند و از مرو بهر از اسب بده روز آیند (سرخس) شهر است از اقلیم چهارم بخراسان منسوب بسرخس بن کوه در آن دیار غوزیزی بسیار

در میان ایرانیان و تورانیان وقوع یافته طول (صد) عرض (لن) در قدیم الایام
 مشایخ والا مقام از آنجا برخاسته اند مانند شیخ لقمان سرخسی و ابو الفضل سرخسی
 اکنون در تصرف تراکمه است گاهی متابعت خان خیوق گزینند و گاهی
 صلاح خود را در اطاعت حکام خراسان پسند و در سنه ۱۲۴۸ که شاهزاده
 منصور نایب السلطنت مغفور بخراسان عزیمت فرموده از راه آتی در بند باغی
 چند بر سر سرخس رفته جمعی را از تراکمه سالور بقتل آورده سه هزار نفر
 از اسرای ایرانی آزاد فرموده و سه هزار نفر از ترکمانیه اسیر نموده در این
 سال که هزار و دویست و شصت و هشت میباشد نواب حسام السلطنت نیز از
 خراسان بر سر سرخس رفته جنگی نمود و در مراجعت ترکمانیه که بناخت و تاز رفته
 بودند بقتل آورده ولی چنانکه بایست بواسطه عذر بعضی کار از پیش رفت
 و عباس قلیخان دره بزی بایات آن ولایت مامور شد از سرخس
 بطرثن راه است و از طرثن بخوق هم بروزی چند آیند و میر احمد خان
 جمشیدی از جانب خان خیوق بحکومت طرثن و نظم آن صفحات مامور است
 تا تقدیر آسمانی چه کند (کلات) نام قلعه ایست مشهور از خراسان که بر پشت
 واقع است و نادر شاه افشار غزنی خود را بدانجا نقل کرده عمارت بنا بر آن
 پیافروود و اکنون حاکم آن جعفر آقا است ظاهر ابدولت علیه ایران و باطن
 بخان خیوق اطنهار اخلاص نماید (هرات) شهر است از اقلیم چهارم
 بخراسان و اکنون از تصرف سلاطین افغان پرور رفته یار محمد خان وزیر
 در تصرف داشت و بدولت ابدولت ایران اقتساب گزیده بود و ظنیر الدوله
 لقب یافته و باستقلال در آن ملک حکومت مینمود و در این سال وفات یافت
 و از جانب حضرت پادشاه بجاه کیتی پناه شاهنشاه ایران الناصر لدین الله

ناصرالدین پادشاه حلد الله ملک با سدهای اعظم هرات منشور و تشریف
حکومت بنام فرزند ظهیر الدوله سعید محمد خان ارسال شد و اکنون بر سرند
سروری بر نشسته هرات از شهرهای مشهور قدیم روزگار بوده طولش
از بحر ایزد خالات (صدل) عرضش از خط استوا (لد) هوایش سازگار
آتش خوشکوار حکما در صفت نسیم شمالی آن گفته اند که (لوجع تراب الاصفهان
وشمال الهراة و ماء الخوار زم فی بقعة لم یست الناس فیها ابدًا) شاعری گفته

❦ (نظم) ❦

کر کسی پرسد ترا که شهر با بهتر کدام	در جواب راست خواهی گفتن اورا که هری
این جبار، همچو دیادان خراسان صدق	در میان آن صدق شهر هر چون کوهری

آن شهر در میان دو کوه بطرف شمالی اتفاق افتاده و میان آن دو کوه
مسافت سه فرسخ و نیم کنده طولش بیست و پنج فرسخ است و مجموع این
جگها معمور و آباد است و هفت نهر بزرگ در آنجا جاری است در باقی آن
بنا اختلافی کرده اند و بعضی شعر این رباعی بنظم آورده اند (رباعی)

لهر اسب نهاده است هریر اینیاد	کشتاب در آن بنای دیگر نهاد
بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد	اسکندر رو میس هم داد بداد

و در تاریخ هرات تفصیلات بسیار مرقوم است چندین بار خراب شده
و آباد شده گویند در زمان ملوک غور و آل کرت هرات چندان آباد بود که
صدود و هزار دکان و شهر را کر مایه و سرای و آسیاب و سیصد و پنجاه مدرسه
و خانقاه داشته پس روی بحرانی نهاده و در عهد شاه رخ بن امیر تیمور
و سلطان حسین میرزای کورکانی چنان آباد شد که روزی پست خردار تخم

سیاه دانه دردگان خبازان بر روی نان کردند سی (هشده کلمه عجیبه)
 و دوازده هزار طایفه علوم مرسوم و از خزینه سلطانی وظیفه دار بودندی همانا
 اکنون زیاده از شهر از کس متوطنین آن شهر نخواهند بود در خارج شهرش
 محلات آباد و یکایمی فرج بنیاد است از جمله گازرگاه و تخت صفر
 محل میش و تماشای مردم است و شش دروازه دارد و در زهت و صفا
 بی نظیر است عقلا گویند مرد کلید خوارزم است و هرات کلید همه خراسان
 و ترکستان است و چون تفصیل صفات هرات در اغلب کتب مسطور است
 درین روزنامه از زیاده بکاری معذور است اگر چه مقصود من بنده جمعی از
 احوال خوارزم بود ولی چون بمضمون الکلام بجز الکلام ذکر بعضی از بلاد
 مناسبتی یافت در مقام زیاده کوی برآمد العذر عند کرام الناس مقبول
 و چون در ضمن احوال خوارزم احوال این طایفه خوانین خیمه خالی از فایده
 نیست اجلا بدان میپردازم

❦ (ذکر خوانین خیمه علی الاجال) ❦

معروض میدارد که چون از دولت نادر شاه افشار هرج و مرج در اوضاع
 سلطنت اغلب سلاطین دیار روی داد طایفه ترکمانیه بموت دست استیلا
 بر بقاع و قلاع خوارزم بکشادند و پای تسلط بر منند حکومت آن ولایت بر نهادند
 مدتی اختیار رتی و فقی آن بلاد در دست طایفه بموت بود از اولاد مغول
 در قشرات طایفه اوزبک سکنی داشتند و لوای ملکستانی برافراشتند اول
 این طایفه ایلندر پسر عوض ایناق بن محمد امین بود که اظهار دایم نمود
 (ایلندر خان) با بعضی از مردم موافقت و مراقبت کرده گروهی را با خود یار

نموده در قنبرات در سنه هزار و دویست و یازده خروج کرده با طائفه
ترا که بموت منازعه نموده رفته رفته کار او بالا گرفته بموت راز کر کاخج
و خوارزم پیرون کرده بخدود که کان فرستاد طائفه بموت اجتماع کرده
بمنازعه باز آمدند و در منزل غنقه چاشکن بعد از مقابله و مقاتله منہزم شدند
و ایلتذر خان بر مسند خانیست بر نشست و مدت ملکش دو سال بود در سنه
هزار و دویست و سی و سه بجون غرق شد (محمد رحیم خان بن عوض ایناق)
بعد از برادر محتر خود ایلتذر خان بر مسند خانی نشسته و کمر همت بر انتظام امر
دولت بر بسته با بخارا و بموت و تکه منازعهها کرده بر همه مسلط آمده مدت پست
و هفت سال حکومت خوارزم با وی بود آخر در سنه ۱۲۵۷ وفات یافت
(الله قلیخان بن محمد رحیم خان) بعد از پدر بر مسند خانیست خوارزم تکیه زده
و ملک موروثی را ضبط نموده و بعیش و عشرت آسوده مدت ملکش هجده
سال کشیده در آخر وفات یافت (رحیم قلیخان بن الله قلیخان) بعد از پدر خود
خوارزم شاه شد و بر ملک موروثی مسلط آمد و در حسن قلی توره برادر او بقانونی
که دارند در مقام ایناقی باندی یعنی مرتبه وزارت و امارت یافت و عاقبت الامر
در سنه هزار و دویست و شصت و سه از کیتی در گذشت مدت ملک
رحیم قلیخان پنج سال بود (محمد امین خان بن الله قلیخان) بعد از برادر محتر
بمنصب خانیست رسیده و ضبط ملک بواجبی فرمود تا اکنون که سال
یکهزار و دویست و شصت و هشت است مدت شش سال است
که خان خنوق است و سی و دو سال از عمرش گذشته است و از اولاد
محمد رحیم خان و الله قلیخان جمعی هستند که توره اند یعنی شاهزاده
و هیچ یک هنوز بر مرتبه خانی نرسیده اند و الله اعلم بحقایق الامور تا از پرده غیب

و تقدیر چه برآید مدت مملکت این طائفه پنجاه و هشت سال است و پس از
این موقوف بحکم حضرت لایزال است

§ (در ذکر قانون خایت و مسند نشینی این طائفه) §

معرض میدارد که احمد از فوت هر یک از خوانین خیزه هر که در وارث
و فرزند شایسته اوست بعد از تعزیت قصات و علما و امرا و وزیر اجتماع
کرده بدو تکلیف خایت نمایند و الا واجتناب دستغما کنند تا اینکه
صراحت ذکر کنند که اگر بخایت من یکدل باشید باید که در هیچ امری خلاف
حکم من ننمایید اگر چه قتل باشد قاضی کلان و دیگران راضی شوند آن گاه
او را بر نهدی سفید نشانند و اطراف نذر را توراگان و امرا و علما کرشمه او را
حرکت داده بر روی تخت در اندازند با حرکتی که شاید بروی درآید یا کلاه
از سرش فرو افتد آنگاه گوشه آن مسند را هر یک بقدر وجبی با کار دبیرند
و همراه خود براسی خود دبیرند و گویند تا یکی از اولاد چغتای حاضر نباشد بر مسند
خایت نتوانند برآمد و گویند متریه قلوب و زیر دھوی کنند که من از اولاد
چغتایم و اهل آن ولایت او را از اهل کات دانند و درین دعوی شش کاذب
خوانند این خان را فرزند می پنج ساله است و در چشمش لکه ایست و از اولاد
محمد رحیم خان سید محمد توره و سید احمد و سید محمد توره هنوز در حیاتند و منتظر منصب
خایت خوارزم مانده اند (مصراع) تا که ز چشم افتد و که در نظر آید §
(موسی توره بن رحمن قیچان) جوانیست شجاع و بلند قامت و خوش
ترکیب و خاطر مردم بد و مایل است و بخانی آن ولایت شایسته
و قابل و از توره های آن ملک پسر است در سن دوازده سالگی که بواسطه

فربهی وبرزکی بیکرمانند بهلوانان سی ساله است واسب از تنگینی بیکر
در کشیدن اوسته است واز سطبری و فربهی وبرزکی تا ششگاه هر کرده واز
عجایب مخلوقات آن ملک است

§ (در بیان بعض امور) §

خان خیره را قرار است که بمنازمان خود از موت و کولکان و چور و غیر هم آب
وزین دهد و به هر یک که یک طناب زمین داده باشد در وقت سفر یک سوار
باید آورد و بهر کس که ده طناب داده سوار باید سپارد و هر سوار سی و دو شتر
بجهت آرزو که سفر به راه آورد لهذا هر وقت که پنجهزار سوار با او باشد
از کثرت بار گیر و شتر پانزده هزار نمایند و هر وقت که ده هزار باشد سی
هزار نمایند لهذا سیاهی لشکر او در دیده پنجهزار بسیار آید و مایه خوف بکامکان
کرد و شب در صحرای او تراق کند اطراف او را بر حسب تدویر بر ملازمان
هر طائفه تقسیم فرماید تا حاضر نمایند و خندقی بر دور او آماده کنند و اگر آب باشد
آب در اندازند و اگر اشتر و اسب کسی در سفر بمیرد قیمت آن بگیرد و احد
از مراجعت بهر سوار سی پنج تومان انعام کند و مقرر احدى در نزد او زیاده از پنجاه
تومان نخواهد بود و بنا بر این هم ولایت آباد باشد و هم خزینه او خالی نکرده
و سوار جنگی او در حقیقت طایفه جمشیدیند و بقدر دوسه هزار نفر میشوند و بعضی
از سر بازان او نیز جمشیدی و بعضی از اسرای ایرانند و آق در بندی و جامی
کشیک و حی خاصه اویند آنها نیز پانصد نفر سوار شوند و عرا ده توپ بی نظام
دارد و توپچیان او اهل ایرانند و غالب ملازمان او اسرای ایرانند لهذا اعتمادی
چندان بر آنها ندارد و در اسفار کوزچی بهر یک میکار دو اسرای ایران زیاده

از اهل خوارزم در آن ولایت میباشند شاید اوزبکی پنجاه نفر غلام ایرانی دارد
اگر ایرانیان از طرف ایران قوتی به یسند بر آنها خروج نمایند شنبه بیست
و پنجم ذی قعدة بحرکت از کهنه اورکچهرم عزیم کرده همراهان را خبر کرده
خیماها از آب همچون انباشتند ضروریات راه بیابان را آماده کرده بار
براشتران بر بستند و بر مرکب نشستند کجاوه را بر اشتری بزرگ حمل نمودند

❖ (لوائف) ❖

همه سازه چون برآراستم	قطاری سه پویان هیون خواستم
شتر بان ها مو نیر ترکان	پادرد حاضر هیون در زمان
یکی کوه کوهان هیون برگزید	کجا مر عمار می کشی را سزید
بکوهان کجاوه برش از شکوه	چود دوز بر افراز البرز کوه
شتر دل شتر کین شتر بان ترک	بکرکان زمین راند پویان چو کرک

چهار فرسنگ رفته سبزل خاتمر وارد شدیم در آنجا نیز باغی از متحد ثبات
خان خوق تازه مفروض طوط شد شب در آنجا پاسودیم در روز قصد حرکت
کردیم ملا مختار فرستاده مهتر آقایی وزیر خوارزم که از خیمه بامن همراه بود
و همانرا عرض راه بود خواهش مراجعت کرد و بکتوب قبای پولکی با وضعت داده شد
و او را روانه خوق کردم الحاصل در همه منازل که وارد و نازل شدیم
و بطریقیکه از استر آباد در آن منزل لهارفته بودیم باز آمیم و در هر شلی استماع شد
که طائفه موت کرکان نشین در استر آباد بر محمد و لیجان بکار یکی قاجار حاکم خود
طغیان گزیده و عصیان ورزیده اند از این اخبار دغدغه در خاطر مسافرین
روی نمود ولی در عبور از راه استر آباد ناچار بودیم و منزلی آبادی نبود که

توقف شود چرا که زیاد در جایی وقوف اتفاق افتادی در آب و آرزوست
عرض راه نقصانی روی میداد در اندیشه منزل بمنزل می شدیم تا بمنزل
قومست آ تا آمدیم جمعی از زنان و اطفال و بعضی از پیران رجال در آنجا
دیده شد معلوم شد که طایفه میموتند که از حوالی کرکان از بیم طوائف سپاه اردو
و کولان فرار کرده روی بجانب خوارزم و خیوه آورده و مردمان کاری
و جوانان ایشان با اتفاق میوت با هالی اردوی بگلرکی در نزاع و محاصره اند
و رفیق راه فرستاده خان خوارزم شاه پنهانی از من ایشان را رفتن خیوه و التقات
خان خوارزم امیدوار، همیکرد من آ تا نزا از رفیق منع دیبا ز کشتن مطمئن
همیکردم و مخالفت میوت با گلرکی بسر حدشود رسید و اندیشه و توهم
همسفران پیشتر کردید ذکر کردند که پست هزار کوفت میوت را الهالی
اردوی بگلرکی و هزار نفر آتش سار اترکان کولان برده و راه کرکان
از فساد ترکان آشفته است و بتقتل و غارت و اسرو تهیب بایکدیگر
معاهده کرده اند ❁ (لؤلؤله) ❁

دل شیر جنگی در آن سخت مرز ❁ ز کرکان کرکان همی لرز لرز
همانا که ترکان نیزه گذار ❁ در این راه افزونتر از صد هزار

با خود گفتم که (مصراع) نه پامی رفیق و نه جای ماندن ❁ لیکن بقوت طاع
و بخت حضرت شاهنشاه جمشید تخت مستظهر بوده همیرفتیم و از این اخبار
توهم نکردیم تا بمنزل موسوم بسک منار و مشهد مصریان رسیدیم

❁ (ذکر مشهد مصریان) ❁

مخفی نماند که از کرکاشج تا کرکان آثار شهرهای غراب و ویران بسیارست

و معلوم میشود که غالباً در فتنه لشکر تاتار و مغول از حلیه آبادی افشاده است
از جمله آثار شهری وسیع در پهلوی راه بوده که چون در محکم عبور محال
تماشای آن نشد در مراجعت با بعضی از سواران خوارزمی و بموت بد انجبار فتم
معلوم شد که شهری عظیم بوده و آثار عمارات و بقاع و آبگیرها و قبور موفور
در آنجا ملاحظه شد چند کنبد بزرگ و که چک و متوسط از آجر پخته بزرگ
و کج ظاهر بود به بعضی از آنهار فتنه و تماشاش کرده یکی از جمله بزرگتر و برپشته
واقعست در آن رفتم و فاتحه خواندم بنایی قدیم و کنبدی عظیم بود در نهایت
ارتفاع برآورده و آجر و کاشیهای با صفا اندر آن کار کرده اند آثار خطی
بر کرد طاقی بود که خط کوفی می نمود و از آنجا روانه شدیم و منزل بمنزل آمدیم
مع التصد در همه راه خبر طغیان یبوت کرکان و مخالفت با حاکم استرآباد
بشیوع و تواتر رسید معلوم شد که انتظار مرا میکشند که از رفتن ممانعت نکنند و بگیرند
لهمذا پیشتر فرستادن آدمی بجهت اخبار بکار یکی از حرم دور بود زیرا که پیشتر
مایه اطلاع ترا گم از روز و رومی کردید بعد از وصول بجوالی رود اترک که
غالب ترا گم راهزن یا غنی طاعنی در آن حدود سکنی دارند شب غذایی خورده
خواب را نامناسب شمرده ساعتی دو یا سه از شب گذشته باریقان و همراهمان
کوچ کرده عزم گذشتن از رود اترک و رسیدن بکرکان و استرآباد کردیم
چون اندکی راه سپرده شد نشان سم اسبان بسیار دیدیم ظاهر شد که آمده اند
از حوالی ما گذشته اند هر کس ظنی برد و سختی گفت چون از قراین خارجه
و دلایل عقلیه و سمعیه پیوسته بخاطر میکندشت که ترا گم یا غنی اترکی خیال
کرفتن من بنده دارند بخاطر رسید که باید از راه غیر متعارف از حوالی
منزه آگاه این طائفه عبور کرد چون وارد رود اترک شدیم از بیابانی کاروانان

بخاری و خوقی و کاپلی و نهره اشتران و ششمه اسبان غلظه و رود در کوه و رود
 طنین در انداخت علی ای حال از دست چپ راه که زمین نمکزار بود گذار
 کردیم و از آن سرزمین مخوف در گذشتیم ولیکن همه آن سرزمین و دشت
 محل خطر و خوف بود متوکلا علی الله وراجیالی الله بسوی کرگان و استر آباد
 همیرفتیم چون در هنگام رفتن از لب رود کرگان باوبه قراخان یسوت
 آتابای که ابا عن جد از خدمت کزاران دولت ابد مدت سلاطین قاجاریه بود
 منزل کرده نان و نمک خورده با او و بعضی از ریش سفیدان ایلات
 و قاضی یسوت آتابای آشنایی بهم رسیده بود انسب دانستیم که بخانه قراخان
 و قلیخان یا قاضی منزل کریمیم و خبر از کار استر آباد داشتیم در این اثنا که
 در راه راست همیرفتیم پیاده از برابر آمد و از قضیه پرسیدند گفت قراخان را
 بکار یکی گرفته مجبوس کرده و هزار نفر سوار یاغی اکنون اینک در پیش
 روی شما بخرابی بندرود کرگان رفته اند فرستاده خان خوارزمشا و دیگران
 از این خبر بهم برآمدند و متحیر شدند یکی گفت از طرف دست چپ که راه
 متداول نیست رفتن اولی است زیرا که سواران در پیش شما رسند
 و دردی قلیخان نیز همانا در این طرف اوبه دارد و در دمار اغریز و غنیمت
 می شمارد و اگر چه ضرورت شود در رفتن استر آباد خود و سواران همراهی کند
 چند اوبه و الا حقیق از دو بیدار آمد و روی بدانجا کرده همیرفتیم سراب را
 آب و قطر از کافور ناب کمان میکردیم آدمی فرستادیم و باز آمد معلوم شد
 که اوبه و دردی قلیخان نیست الا حقیقا از طائفه یلقای است گفتند قانون
 ترا که آن است که هر که بخانه آنها رود از دشمن ایمن بود ناچار در پی
 و امید برقتیم و فرود آمدیم نانی پاد و رند و اطهار خدمتی کردند و اسیری چند

از اهل اردود آسجاده شد و خدمتگزاری ایشان فهمیده آمد و در تراز
 آنجا حرکت بر سکون کردیم و دوسه میدان راه از آن اوبه دور شدیم هم
 در آن اندک توقف تشنگ محمد شریف بامی را بدزدیدند و خبر بد شمنان
 دادند و خود منتظر یاغی به راه ما براه افتادند زهی بدرقه راهزن دوستهای
 دشمن فن کرگان کرگان را ما شبان شهر دیم در اهزن را راهبر کان
 بردیم ناگاه کرد و غباری از دست چپ بهوارفت دانسته شد که در این
 کردهای تند مردهای تیزند و با ما مصمم جنگ و ستیز غبار مترکم شد
 و سوار متوالی آمد غنچه و غریو چون غول و دیو بر آوردند و بر بنه ها حمله کردند
 تو گفتی کرک بکله و ترک بغله در افتاد و اشتران بنه من بنده که در دست
 ترکانه میوت ر فسیق کاروان و شریک دزدی بودی بود عمدا سهو کرده
 بدنبال نکند است ترکانه بدانها رسیدند و بغارت بردند برخی فرو ریخت و برخی
 بکشت و بیشتر بدست دزدان راهزنان زن بزدان در مشا و طیانچه
 بر کمر داشتیم و اسب تاخته روی بدانها بفرار شتم مرا بشناختند و بهوای
 من مرا کب تاختند آری ❦ (پت) ❦

طه کرسنه در خانه خالی پر خوان ❦ عقل باور نکند کز رمضان اندیشه

رفیقان گفتند اینهمه خود برای تست چرا خیره بسوی سواران چیره پویی
 و بیای خود هلاک خود جویی خود نیر دیدم که از همه بمن پردازند و در خش منازعت
 و مسارعت بجانب من تازند باز پس آدم و بر جای ساکن شدم ملازمان را
 به مدافعه آنان تحریر ص همیگر دم متفکر بودم و در انجام این کار متعیر بالاخره
 محمد شریف بامی فرستاده خان خوارزم بدانها گفت که من از جانب خان

حضرت یحیی محمد این خان مأمور بحضرت فلک رفعت پادشاه جمجاه ایرانم
و منسوب و متعلقین شما همه در ملک خوارزم محکوم خان جلیسل الشان خیروند
نمیدانم بچه جبارت بر سر آمده اید از یک طرف سپاه نصرت همراه ایران
در استر آباد نشستند و یک طرف خان خوارزم بکنه اور کچ در دنبال سر آمده
و ما از دولتی بدولتی مأموریم ❁ (مصراع) ❁ بدیوانکی مانند این داوری ❁
جواب دادند که ما را با احدی کاری نیست و با کسی بیگانه فلان نام ایلمچی
ایران را با بسیارید و همه سلامت بروید ما را با او کاریست معلوم شد که
❁ (مصراع) ❁ تمام مطلب ایشان هلاک من باشد ❁ کفتم مرا با شما چه سابقه
و لاحقته چه عداوت چه منازعت گفتند هیچ سابقه نبوده است ولی سالها
خدمتکار دولت بوده ایم و در این اوان هم خدمت نموده ایم کوفسندان
ما را برده اند و بزرگان ما را گرفته اند اکنون ترا میکیریم و نکند داشته مطالبه
اموال خود را اینماییم کفتم ای بخردان مراد این صحرا اسمی و سیمیت و جاهی
و جلای و کروهی و شکوهی اما در آستان خسروی کس مرا نپرسد که کیستی
و بر این در از چیستی چندان مانند من در هر گوشه افتاده که از شماره بیرون
و از حساب افرز نیست من خود دانم که قابل رمانت نخواهم بود کس بهای
من ایشری ندید و مرا بجز می نگیرد گفتند چنین نیست ترا بکیریم و بفروشیم
اگر نخرند بکشیم یا بکجا بداریم مبلغی قیمت تو و همراهان تو و اموال تست
از دست ما بجمله و نیز تنک یا بکله و جنک ربانی نخواهی یافت و باستر آباد
و طهران نخواهی شتافت اگر چه از ایشان پنهان تر رسیدم ولی آشکارا
بخندیدم و کفتم ❁ (لمؤلفه) ❁

مراسر بدرگاه داراستی	کیم بستن دست یاراستی
چو من تیر بران نهم در کان	نیرسم که ترکی تو یا ترکان
نه من اندر اشم به بندیموت	نه شهباز در رشته هکبوت
مرا ریختن خون در این خاک و سنک	به است از اسیری و بودن به تنک

بزرگان بخارا و فرغانه و خیره و کابل را بخواندم و گفتم قصه اینست اما این سخن از بهر پراکنده کردن شماست تا بر همه دست یابند گفتند بی چنین است گفتم بیندیشید که مردم هرگز از خطر زهد و جیان بخطر زسد یکباره سواره و پیاده اجتماع کردند و اشتران با بار قطار قطار بختبانیند و زنان و پیران در میان بداشتند و جوانان و دلیران دست و بازو بکشدند آلات حرب در گرفته پیران آمدند و در برابر ترکانیه دلیرانه شدند گفتند تا یکتن از مارنده ایم محالست که برای یلچی خان دست یابید شمشیر بکشیدند و گفتند که افراتخذ از من اجازت خواستند گفتم بر سواریموت فرزند بر اطراف ایشان و بر اسبان آنان خالی نایسد تا بدانند که نه کاری آسان در نظر گرفته اند چندین بار بر سواران ترکان گفتند و در شوید و الا بزخم آنان باور نکردند گفتند خالی ساختند اسبی دوسه از ایشان مجروح بلکه پروج کردند سواران واپس رفتند و سخن گفتند و دیگر باره از دحام کردند و پیکباره غریو و غو بر کشیده بر سر آمدند چنان شد که یکدو نفر از ملازمان با شمشیر بر آنها تاختند و تیغ بر دوش آنها انداختند زخمه دار گردیده برگردیدند سواران ترکان خوار زمی ترکانان را منع کرده و نصیحت نمودند گفتند در گذشتیم بروید چون بار و بنه حرکت کردند و در و بر آه آوردند از چهار جانب کاروان روان شدند

شدند و نفر حاجی ترکستانی که فی الجمله از میان گاردان کناری همیرفتند بودند
و بر دند دیگر باره آتش حرب و تنور طعن و ضرب تا فتنه شد سواران افغان
و کابل مانند دلیران ز ابلی یکبارہ تکبیر گفتند و شمار بار کردن پشکندند و دست
به تیغ و تفنگ بردند از چهار سو بر آنها تاختند و آنها را از چهار طرف دور ساختند
و دادم از اطراف سواران طوائف ترکان بحمايت و موافقت ایشان
همیرسیدند و نفس نفس افروخته میکردیدند ❦ (لؤلؤه) ❦

همی آمد از دشت کرکان کرده بمنظر چو دیو و به پیکر چو کوه
همانا که ترکان نیزه گذار در آن دشت کمتر نبود از هزار

آفتاب از زوال گذشته و روز مایل بگذشتن کشته بود و معلوم شد که چون
شب در رسد و هوا تیره شود و دشمن از دوست شناخته نشود از هر سو تازند
و کار ما بسازند فرستاده خان خبوق طرح مصالحت انداخت یک هزار
تومان وجه مصالحه طلب کردند بالاخره چهار صد و پنجاه طلا بگرفتند و مع هذا
بهمراه ما می آمدند و در حوالی غروب زیاده طغیان کردند دیگر باره هیوانان
کوه کوهان با بارها و سوارها بخوابیدیم و از آن مقرر مفری ندیدیم آب
و آرزو راه نیز بانجام رسیده بود و در روز و شب بی خور و خواب
و بی نان و آب همی آمیدیم که امروز با ستر آباد رسم آخر روز اینکار روی داد
و از مشقت و تعب در تنهاتابی مانده بود در خیمهها آبی نه چند آنکه تدبیر
اندیشیدیم که سواری بجانب ستر آباد و بکار یکی و میر پنجه رنجبه شود بموت
همراه ازیم که کلان و ملازمان من از خوف هر دو طائفه رها نماندند و خود
اطراف ماسد و دود و کس یارای بیرون شدن نداشت و کار بجایی رسید که

رفیق قلبان قافله در من نگر. بسندی و بر من بگر. بسندی ﴿بت﴾

من میسان جلد با جانی بفرغ آمده ﴿﴾ در کف غم چون تندرود مانده در چنک حقا

راه چاره از همه سوبسته دیدم و خود را بی قوت و قوت گرفتار قوم بیوت

﴿بت﴾

چونکه عادت کرده بود این پاک جیب ﴿﴾ در هزیمت رخت بردن سوی غیب

از بی انصافی دل مردگان بیوت تو سل و تو کل بجای بیوت کرده آهسته
میخواندم (اللهم لا تغلبنا بغضبك ولا تهلكنا بسخطك و عاقبا قبل ذلك اللهم
لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا ولا تسلط علينا من لایرحمنا و کف عنا ای دی الظالمین . سمح
و آله اجمعین) و چون دانستم که بحجر فضل خداوندی راه بجایی نیست بخاطر
رسیدم که بحجر اختلاف در آرای این قوم و غلبه بعضی بر بعضی رهایی مارا
چاره نیست (اللهم اشغل الظالمین بالظالمین و اخر جناس من بینهم سالمین)
مکر میگویم تا کار بجایی رسید که راضی شدم باینکه با سیری بیوت تن در دهم
تا مردم برهند و من هم دیدم برای دولت ابد مدت قص و بد ناهی تمام است
اگر مرا از ترکان طلب نفرمایند از بنده پروری بهید و اگر طلب نمایند ترا که
ابواب مستدعیات پتغایات کشایند و محتمل که بعضی اشخاص که برفق من بنده
بخیر و همداستان نبوده اند بخاکپای مبارک حضرت ظل الهی پادشاهی
عرضه دارند که این مرد قابل این خدمت نبوده و کار را چنین مشکل
نموده است باز پناه بحضرت الله برده و از قوت طالع فیروزی مطلع حضرت
شاهنشاهی استمداد همت و تقال در استخلاص خود کردم دیدم که خادم من

آمد و گفت که قاضی بیوت که در حکام رهن باشد خانه و قراخان بلکه تا اترک
همراه بود اینک آمده است و باشا ملاقات و مقالات خواهد دانستم که از
اسباب تفصلات الهی است و از نیروهای بخت آسمان تحت حضرت
شاهنشاهی روحاندها گفتیم (مصرع) هر که خواهد کویاد هر که خواهد
کوبو اینک من در میان کرکان و اطراف من همه ترکان ❖ (ملفوظه) ❖

یوسفی در میان چندین کرک ❖ دشمن جان بنده فرد در بزرک

قاضی باز آمد و سلام کرد و بامن هم کلام آغاز کرد و گفتم ایها القاضی فی ملاحظه
دوستی ماضی تو هم بکرشاری من راضی شده و با ترکان بدرک اترک بکرفتن
من آمده زهی یاری و غنی دوستداری گفت لا والله من باین قوم همداستان
نبوده ام و ازین مفسدان استحصار حاصل ننموده ام برب کرکان در ادب
خود بودم چون این اخبار موحش شنودم اکنون که آمده ام این اجتماع
و این نزاع می نگریم و چند آنکه این یاغیان باغی و مفسدان طاعی را تهدید
میکنم سخن و نصیحت من نمی شنودند و بشول من نمی کردند گفتم هر جا سخن
عقل را واقعی نیست اجاع جلار اثر خواهد بود اگر راست کوی و طریق
صداقت پوی آدمی به ایل و ادب و خود و قراخان و قلیخان که بامن موافقت
داشتند بفرست و بر بانی من سواران آتابای و آق را بنحوان نامعلوم
شود که خادم و خاین کیست قاضی فوراً برادر خود را بفرستاد و با ادب پیامی داد
خواهر قراخان و آتابای که در حباله نکاح نقد علی خان بیوت بنی عسم او بود
و باو اندک اتفاقی شد بعد از کرفشاری قراخان و اولاد او ده اسیر آباد و ادب
برادر مختاره و مقبره بود چون شنید که من بخمال آمدن بخانه و قراخان حرکت

کرده ام و در راه ترکمانان اترک و قرقچین بر سر من آمده اند بقانونی که
 در میان زنان ترکمان متداول است موسی سپید را پریشان کرد و شیون
 و فریاد برآورد و گفت ای قوم ترکمان غیرت کجا رفت تن و جان ما و پدران
 ما از نمک پادشاهان قاجار آلوده است و خنجر ویردی از اجداد ما بعد از فوت
 برده و از دود دولت بحکم آقا محمد شاه شهید در چهار طاق آلوده است قراخان
 که در عالم مباش چاکر پادشاه ایران که بخیل و خانه ما همی آمدند اترکی
 او را محصور کرده که ام تنگ از این برتر است اگر او را به ادب ما بمرت
 نیارید مرا بر هر قهر مرده انکارید و فسوبان و متعلقان ایل آتابایی و آق چون
 این خبر بشنیدند یکدیگر را اخبار کرده سوار شدند و متواتر و متوالی بدشتی
 که این هنگامه روی داده بود همی آمدند و وقتی که من بنده و فرزند من علیقلی
 و فسوب من نجفقلی و چاکران من بنده متحیر و متفکر همی بودیم کاظم نام
 برادر زاده قراخان که در وقت رفتن خوارزم قراولی و خادم من بنده بود و بدو
 خلعتی نیکو داده بودم رسید مراد تاریکی در میان اشران نشسته دید قصبه من
 باز گفت باور نکردم از دنباله محمد کریمخان و ایلمتذر خان سردار و فسوبان
 قراخان و قلیخان و قاضی در رسیدند و گفتند مصلحت در توقف نیست زیرا که
 اگر این شب در این صحرایانید فردا صبح از کثرت ازدحام طوائف ترکمانیه
 برستن و رفتن توانید پس (مصرع) از پی ما در دهن اردو داشتیم
 بخاطر اندر آمد که در هر حال از این صحرای خوزیر و خو خوار بجانه و قراخان
 رفتن اولی است لهذا حرکت نمودیم و سواران ترکمان از همه طوائف
 برگرد ما و بنده انتقال ما همیرفتند و انتها از فرصت می نمودند و مجال ترکسازی
 نکردند هر وقت که اقرب شدند می سواران آتابایی خاصه کاظم و دیگران

با تهادت نام دادندی و نام خود گفتندی و زردان زن بزداتر کی بزرگان
ایلات خود را نام شنیدند ازیم آتبار میدند و تا فرسخی با ما همراه آمدند و حاصلی
ندیدند اندک اندک دور شدند و متفرق آمدند بنی از شب گذشته با و به
قراخان آمدیم و در الاچیق ساکن شدیم همان زن مرد سیرت که نامش را
ندانم با قاضی یوت بزد من آمد و بسیار گریست گفتم اگر بر قراخان
می گویی خداوند بر بانی او قادر است گفت فی هر کسی از ما قراخان است
من بر تو همی کریم که اگر ترا اسیر خواستند در حقیقت مقصود ایشان
بدناهی ما بوده و هر کس که بشنود که چنین اتفاقی افتاده است پندارد که
طائفه قراخان بواسطه جس او این قدر غدر انده شده اند من از کیاست
و فراست آن مجوزه حیران ماندم و او را با التفات و دلخواه امان و بار معذرت
مدار امیدوار کردم شب چیزی خورده بختم (مصراع)

که فردا چه زاید شب آستان است ❀ علی الصبح از خواب برخاستم
و منزل پیار استم بزرگان یوت بالاچیق درآمدند مشغول صحبت شدند
قرار شد که آدمی بزد بکار یکی استر آباد بنفسم و شرح حالی بنویسم
آخر الامر نامه نوشتم و میرزا علینقی طیب فرج اشار که در خیون کر مشرب بود
بهمراه آورده بودم برفق استر آباد مأمور کردم و از خان بکار یکی مرسله رسید که
خدمت آتابای و آق محقق شد زیاده در خانه قراخان ماندن مصلحت نیست
از راه محمود آباد بشهر استر آباد روید من در شهر بخدمت خواهیم رسید گفتیم
(مصراع) لوحش الله چه جای این سخن است ❀ من شنیدم بندی
برود که کان بسته شده و قلعه سلطان آباد ساخته شده و سنگری نیز پرداخته
آمده است و جمعی لشکر پادشاه حضرت پادشاه نظام اسلام پناه در حدود

استر آباد نشسته اند ایشانرا نادیده و اوضاع و احوال یوموت و استر آباد نفهمیده
خدمت و خیانت خلق را ندانسته بدار الخلافه طهران روم حضرت
پادشاه جهان کیتی پناه روحی و روح العالمین فدا خواهد فرمود که ای مردم هنگام
مرخصی از حضور معصنات دستور بتوفریایش شد که اوضاع مملکت هر دو سه
جزئیات و کلیات بیگانه را از روز حرکت الی روز رجعت نکاشته مفصلاً
معروض داشته که از هر جا مستحضر باشی اکنون که از استر آباد مراجعت
کردی باز کوی چه دیدی و چه فهمیدی عرض کنم که بند کرگانرا ندیدم
و اوضاع استر آباد و یوموت را نفهمیدم البته مرا از دوز کسالت سیاست
خواهند فرمود باید از میان ترا که آتابای جعفر بای آمده باشم که بندی
که برود کرگان بسته شده به تحقیق به منم مستحفظ آنجا را تقدیم از سگرو سپه
و قلعه و جعفر آباد و غیره استحصار کلی حاصل کرده باشم ایندا هرگز نادیده
با استر آباد روم دیگر باره رقبه من نکاشته قلی خان و قلیج خان را فرستاده که
از هر راهی که خواهید بجانب استر آباد آید و بطوائف جعفر بای آتماخان
و الله نظر خان سپارشش میشود که تقابل نمایند و خدمت شما باز آیند

❖ (ذکر عزیمت استر آباد) ❖

اینجا بعد از دو شب و یکروز قاضی و خواهر قراخان و کاظم بک برادرزاده او را
حلفت داده از او به قراخان حرکت کرده اغلب ریش سفیدان و بزرگان
یوموت بدیدن من بنده آمدند حتی حسن خان مشهور بحسن چغان سکه بسیاری
از خان بگلربیگی نمود کفتم بگلربیگی مردیست بزرگ و عاقل و محض قول شما امنای
دولت بی حسابی او را قبول نخواهند کرد و چون بعضی سخنان بدو گفته بودند

که او را بایل بجانب خیره کرده بودند از این خیالش باز داشتم صریح گفتم
که خان خیره اظهار متابعت و مصداقت با حضرت شاهنشاه کیتی پناه
کرده و ایلچی بهر اه من فرستاده اگر ترکان بیعت و کوکلان توابع
استرآباد بولایت خیره روی نمایند بعض حکمی از کار گذاران دولت ابد
دست پادشاهی خلفه الله ملکه خان خیره آن طائفه را بسته روانه خواهد کرد
از این خیالات خام ده گذرید و با بکلر یکی استرآباد راه روید که نخواهش
و هوای شاکسی او را از حکومت استرآباد معزول نخواهد کرد و من در نزد
بکلر یکی شفاعت و توسط شمار اخوانم کرد باری حسن خان و بعض
ریش سفیدان در حوالی خانه مقر امان و دایع کرده بر رفتند بعد از دو روز توقف
محمد قلیخان و قلیخان و التذر سردار و سایر خوانین آتابای و آق و خسوبان
قاضی بهر اه سواری بسیار با ما همی آمدند چون بجوای کرکان رسیدیم
خوانین جعفر بای و سواران ایشان استقبال کردند و سواران آتابای را
رخصت دادیم بر رفتند

﴿ذکر بنده کرکان﴾

چون بر سر بند رود کرکان رسیدیم با هم را بان قدری ایستاده آنجا را تماشا
کردیم مخیمه پنجاه ذراع طول و پانزده ذراع عرض آن بند بود الحق خان
بکلر یکی در مدتی قلیل بندی محکم بر چنان رودی بسته که فواید و منافع آن بند
بسیار است از همه گذشته در معاملات دیوانی نیز مایه منفعتهای کثیره است
نقش چکان کرد محله استرآبادی که سر کرده آسمان رضا قلیخان ولد مصطفی خان
سدن رستاقی است در بروج سر بند ساختن بودند و در آنجا بایستادیم

و از همد آسنا پرسش کردیم معلوم شد که ده برج دو طرف بندهر یک پنجاه
 نفر در شب و روز بقراولی اشتغال دارند چون از بند کرکان گذر کردیم
 سرکرده کان استرآبادی باستقبال ما آمدند و احوال حمزه خان از آنانی پرسیدیم
 گفتند مستحق شکر است و با تفکیکیان خود در آنجا نشسته بیرون نمی آید چون
 دیدن وی و سنکر لازم بود بجانب سنکر روان شدیم پس روی محمد باقر خان پیاده
 باستقبال آمد و حمزه خان خود بارش سفیدان طایفه تالب خندق آن سنکر
 باز آمده ملاقات کرده داخل سنکر شدیم ساعتی در چادر وی توقف نموده از
 منازعه سابقه ترا کمر با اهالی او ردوی بکارگی و میر پنجه مطلع گردیدیم حمزه
 خان را وداع کرده برآدم اردوی بکارگی و میر پنجه در پهلوی جعفر آباد بود
 من بنده و همراهان بخاری و خوقی و خوقندی و کاشغری و کابلی و همه کار و انیان
 در پناه جعفر آباد در نزدیکی اردو نزول نمودیم برادرزادگان بکارگی و صاحب
 منصبان افواج جمعی میر پنجه قسم رنج نموده عذر خواستند که بکارگی
 و میر پنجه با میرزا ایک تفنگدار حامل تنخواه نقد دیوانی بموجب دادن مشغول
 هستند و مجال آمدن نکردند و تار خج و لیمو و هندوانه بسیار آوردند نوشته
 بکارگی رسید که امشب بضایف و دیدن من آید شب با محمد شریف بای
 برفتم و صحبت کردیم مجلسی از اوضاع مسافرت و خیالات دور و نزدیک را
 بدو خاطر نشان کردم و صریح گفتم که اگر ترا کمر بکلی مأیوس شوند بر غیب
 از باب غرض بخیره خواهند رفت و همه روزه مایه فساد کرکان خواهند
 گردید و مرخصی قراغان مایه اطمینان و خوشنودی طوائف آتابای
 خواهد شد و فی الحقیقه خیاتی بدوات نموده است گفت چون بخاکپای مبارک
 اقدس حمایون اعلی پادشاه جمجاه رو خنواده معروض شده است هم من

و میرپنجه و شما شفاعت نماییم تا معفو شود و چون خدمت مجددی در حمایت
شما از طائفه اوبطن نور رسیده است زنجیر از کردن او بردارند و او را
دلجویی کنند شما بشهر روید که من خود بیدین خواهم آمد علی الصبح حرکت
نموده روانه شهر استرآباد شدیم تا دروازه شهر از نو کروکاسب دسته دسته
سواره و پیاده با استقبال آمدند و در شهر شدیم محمد شریف بای و سید احمد قیب
خواجه بخارایی عمه زاده امیر بخارا و سید میران شاه قندهاری و خواجه
رحمة الله وقتدی و سایر را ممتازل شایسته و در غور دادیم و آسوده بداشتیم
خود نیز در دیوانخانه بکار یکی ساکن شدیم و روز دیگر بحکم رشت بعد از
هفتماه جامی دیده شد و روی و موسی از زحمت کرد و غبار آرمیده علای
آن شهر بیدین آمدند و شهنه و کلانتر حویات و میوه آوردند چون غالب و عا
و اوضاع خیر و ظرف مس و اسباب طنج را ترا که غارت کرده بودند مجددا
بقدر ضرورت مسینه آلات بجست کار سازی در استرآباد خریده آمد دیگر
روز جناب شریعتمدار و سید شیخ الاسلام زحمت کشیده دیدن نمودند
مباحثات ملتی و مکالمات دولتی را بجست شیخ الاسلام و سایر علما نقل کردم
بسیار تحسین نمودند اسرای استرآباد و ما زندان را که از خوارزم بهمهراه
خود آورده بودم دیدند و زیاده از حد بردوات پادشاه حجه الاسلام پناه
و جا کردند و ثنا گفتند و سایر اسرار نیز دیدند و از آن ولایت پرسیدند

﴿ ذکر حرکت از استرآباد ﴾

روز غره محرم الحرام از استرآباد حرکت نموده از راه کوه و کتل و قزاق
روانه شدیم الحق راه قزاق راهی است بر صعوبت و آن کوه کوهی است

بلند و سخت اشتران کوه ندیده و غوار زمینی که زیاده از یکماه در عرض راه
راحتی و خورد و خواب و ناله و کنجاله دست نخورده بودند در این کوه
آزاده و خسته و مجروح شدند در چندین عقبه شتران پیفتادند و برخی از سختی
راه و سستی جسم جان بدادند و فی الحقیقه بر شتر جای زحمت است ملک
الشرا صباى کاشانی خوب گفته

❖ (نظم) ❖

ای در این کوه غمناک
کف غلامی که بیاورد
ای که در این کوه غمناک
کف غلامی که بیاورد
ای که در این کوه غمناک
کف غلامی که بیاورد

علی ای حال از صباح تا رواح همیشه همگام غروب بر باط اول در آیم
بنده در دنبال بانه و بارها پیفتادند و شب در سید رحمة الله فوقه نقشبندی
پیار بود در راه از کجاده پیفتاد و شبها همگام بر زحمت تمام نمه با مردم
در رسیدند لهذا بر اوز بجان و ترکمانان دشت پیمای و صحرای کرد که
کوه بلند کمتر دیده اند و چنگل و کوهسار شاهقه در بلاد ایشان نبوده در این
راه بسیار مشقت روی داد چون قانون ایشانست که چون سختی
غریب شنود بیا بر اهی عجیب روند دست بر سینه آورده توبه توبه و الحفیظ
الحفیظ بسیار گویند و آن روز و آن شب از چنگل پر درخت و کوه سخت
مکر این فعل و قول از ایشان روی داد و طبیبان بنده بدین دو بیت
رطب اللسان آمد که ❖ (لؤلؤ) ❖

خونقوی اوز بجان صحر ا کرد
چنگل و کوه سخت چون پشند
که سوی ری ز خیره می ویند
الحفیظ الحفیظ میگویند

دیگر روز از آن رباط خراب که شباهنگام ناچار مسکن و منزل کرده بودیم حرکت نموده بمنزل شاه کوه مستعد شدیم هم راههای بد داشت چندین فرسنگ در ده و تنگ همی شدیم تا بشاه کوه اندر آئیم آقا محمدی شا کوهی از که خدایان سخته و پخته است که سالها ملازمت حضرت نایب السلطنه معفور عباس میرزا بسر برده بود مطاع شد فرزندان خود را با استقبال فرستاد و خود نیز آمد و من بنسده و سایر همراهان را منزلها داده و بهیچ وجه در انجام خدمات دهانی تقصیری نکرده شب بنزد من آمد و سخنان کفتم و شفقتم علی الصباح معلوم شد که رحمة الله ایشان که مردی عالم و فاضل از مصل خوقنده میثوای درویشان تقشندی بوده است و محرم حرم و مصمم بیت الله الهرام گردیده شباهنگام رحلت نموده است مرا بروی دل بوخت و بکفن و دفن او با آقا محمدی شا کوهی و دیگران امر کردم رحمة الله رحمة الله علیه را تجهیز و تکفین کرده بخاک سپردند و فرزند و عیال او را حرکت داده بهراه آوردیم و از آنجا فرسخی چند بریده به چهارده کلاسه که مولود من آبا و اجداد بنده بود مصمم شدیم

❦ (ذکر و در چهارده کلاسه) ❦

معروض میدارد که چهارده کلاسه از اجزای دامغان و از ملک هزار جریب است سالها آباد بوده و ایلی آن ولایت از آغاز فردج سلطان محمد حسن خان کشورستان ابن فتحعلی خان قاجار قوا نو بسلطه علیه عالیه سلاطین قاجاریه خدمت نموده اند چنانکه وقتی که سلطنت ایران به کریمخان زند رسید

اهلای چهارده کلاته بواسطه ارادت و اخلاص بقاجاریه خدمت بسرداران
 زندیه همی کردند از جمله بداین چاکر ارادت شعار محمد اسمعیل بکت مشهور
 به اسمعیل کمال که رئیس رؤسای آن بلوک بوده بزکیخان زند بنی هم کیرسخان
 وکیل خدمت نمی نمود زکیخان مدتی در آنجابه محاصره پرداخت چهل و یک نفر
 از بزرگان و رؤسای چهارده کلاته در محکمه نشسته بودند و منازعه و مدافعه
 مینمودند زکیخان بر قرآن مجید قسم یاد کرد و بیخشم داد که بزند من آسید که
 یکی از شمار آنخوا هم کشت آنها فریب این سو کند خورده مطمئن گشته
 از قلعہ بریز آمدند زکیخان بروفق سو کند مزد را نه یکی را زها کرده چهل تن از
 رؤسای آنها را بقتل رسانید و حکم کرد که کله مناری بیاد کار خود ساخته شود
 اسمعیل کمال جد پدری این ارادت سکال گفت که اگر مرا خواهی کشت
 و از کله های ما کله مناری خواهی ساخت سر مرا بر فراز همه سرها نه که
 من رئیس و بزرگ این قوم و بی قبول کرده چنین کرد و آثار کله مناری
 هنوز هست وکیل زنداین پیردتی و بی انصافی و بی فتوی از زکیخان شنید
 با او تغیر و غضب کرده و اسرای چارده را مرخص فرمود الحاصل در بدو
 دوات ابد مدت سلطان کیتیستان خاقان اکبر شهید سعید و خاقان کپیر
 صاحبقران طاب ثراه آن بلده متعلق بجناب اعتضاد الدوله سلیمان خان
 قاجار قوامو بوده بعد از آن بحکم وراثت اختیار آن بلوک که اختصاصی
 بقاجاریه داشته خاقان صاحبقران بامیر کپیر محمد قاسم خان قاجار قوامو صهر
 خود گذاشته الحاصل بعد از سالها بچارده کلاته وارد شدیم جمعی از خوبان
 قدیم از زن و مرد مرادیدن کردند که هیچ یک را نمی شناختم بعد از یک روز
 توقف از آنجاردان و دولت آباد و از آنجا بمنزل قوشه واهو ان

واز آنجا به سمنان روانه شدیم

﴿ ذکر شهر سمنان ﴾

شهریست معروف و مشهور از ابنیه طهورت دیوبند طویش از جزایر
خالدات (فرج) عرضش (لوج) در قدیم الایام شهری عظیم بوده و اکنون
سالم است که روی بخزانی نموده و اکسش و جوباشش ممتاز است از جمله
انار و انکور و انجیر و بادام و بسته و میوزش نیکوست شهرش در زمین نشیب
و فراز واقع شده و شش رکن الدین علاءالدوله از عرفا و مشایخ آن
ولایت مشهور است که در سنه هفتم صد و سی و شش وفات یافته مسجد شاه
سمنان که بحکم خاقان صاحبقران نورالله مضجع در آن شهر ساخته شده زیاده
از پست هزار تومان مخارج آن بوده و در طرح و وضع و صفای خوبی نظیری
ندارد در این دولت ابد مدت حکومت آن ولایت با رحمة الله خان افتخار بود
باری از سمنان حرکت نموده بحوالی قلعه لاسکر که از قلاع قدیمه کیفیه
آفاق است در چارخانه که تازه ساخته بودند منزل کرده و یکروز در ده نمک
واز آنجا بقتلاق خوار و در این واز آنجا بایوانک آمدیم واز آنجا
بجانتون آباد واز آنجا به قریه شاهزاده عبدالعظیم در زمین ری منزل کرده
علی الصباح باتفاق محمد شریف بای و سید احمد نقیب بخارانی بزیارت
فایز شده شرط دعا و دشنامی دولت ابد مدت پادشاه جمجاه بطهور رسانیده
و دوستان و اقربا و احباب پذیره شده استقبال کردند از دیدار
دوستان کمال سرور و فرح روی داد خداوند را شکر گزار بها کرده
در کمال عزت و نهایت حرمت روی براه دار الخلافه نهادیم بتاریخ ۱۷ شهر
مهرم الحرام وارد شهر شدیم و همراهان را در منازلی که بجهت آنها مقرر شده

بود منزل دادند و ابواب ملاطفت بر روی آنجا کشادند و روزی شش
تومان مخارج بجهت فرستاده خوارزمشاه محمد شریف بای مقرر شد و روزی
پست هزار دینار مخارج سید احمد خواجه قیوب بخارایی معین آمد و پس
از چند روز محمد شریف بای با اتفاق من بنده بحضور مرحمت دستور شاهنشاه
اسلام پناه الناصر الدین الله سلطان ناصر الدین پادشاه قاجار غازی
روخافده شرفیاب شد و هدایا و تحف محمد امین خان خوارزمشاه که دو
چرخ تگاری و تفنگ خنوقی و طپانجه روسی و ظروف فرنگی بود از حضور
مرحمت دستور اعلیٰ گذشت و یک دوزنجیر ساعت قاب طلا که بجهت
امنای دولت ابد مدت فرستاده بودند داده شد و سید احمد قیوب خواجه که دو بهله
قوش طرلان و قزل سکاری بحضور حضرت اقدس همایون بر سیمل پیشکش
آورده و اسلحه های مرخصی بر یارت مکرم معظمه کرده و مرخص شد الحاصل
زبدۀ حقایق ذهاب و ایاب خود را در قصیدۀ نظم کرده تخلص به بحر شریار
معدلت شعرا اقدس همایون اعلیٰ روخافده کرده در این رسالۀ مسطور
معرض میسدام

(قصیده)

بخوشترین روز از روزگار فرودین	بهرم خوارزم از روی برآدم برزین
و شادگانم در پی جنبشان در پیش	کهم نظاره بدان و کم گذاره بدین
همه زرجب قیروز کوه تاساری	ز لعل کردم و فیروزه بستر و بالین
ز بس بهار دمن چون بهار خانه و کنگ	ز بس نیکار چمن چون نیکار خانه و چین
همه شاهده کردم کمال دارا نخلد	همه مهینه دیدم جمال حورالعین
کسی یوده یم بر بگردن ماهی	کسی بود سرم بر بگردن پردین

بر زیران من اندر یکی چنده گیمت
ز هول شیشه اش آسیمه سر دل تندر
بر زک سمش بر تارک جبل سندان
به تنک دره جهاندم کرا نتر از ضرغام
چو می فراز چنان کن نشیب تابش برق
ز استر آباد آمد کذر کم کرکان
دو بست فرسخ ز قطع شد بجل منزل
نه وحش و طیر و نه جن و بشر نه کوه و شجر
همی حمیده شب و روز اشتران بقطار
زمین ز تابش خورشید جسم چون دوزخ
به شوره زار درون آب سبک و تلخ
چو راه دوزخ دیدم ره می چون شد طی
ز آب چون صدر و دهر ظرف جار
همه مزارع و کشت و همه حوالی و باغ
بیشتر خنوق اندر شدم بعزت و جاه
همه مساجد عالی همه مدارس نفز
بمنزل خوش و باغی سکوف آسودم
رسید مویک خوار ز مشاهیر و پرورش مرو
شدم بگلشن خوار ز مشاهیر دمان و چغان
معن سرودم با او صریح از هر در
پس از سه ماه که بودم بکشورش همان

بن چو کوه کران و بتک جو باد برین
ز ر شک پویه اش آزرده دل تن تنین
بلند کوشش بر سینه ز حل زو پین
به تند پشته بر اندم بسکتر از شاهین
چو می نشیب چنان کن فراز جنبش
کهیم قابوس آمد پادو که کرکین
عری ز برک نبات و بری ز ماء معین
فراز سر همه کردون بدو نشیب زین
چو کشیان که بدر یار و ان شهور و سنین
کیا ز نس هواز هر مند چون تنین
به طعم ملح اجاج و به مشرب غسلین
چشم آمد خوار زم چون بهشت برین
چو سلسیل و چو کوثر مرق و شیرین
همه درخت و همه سبزه و همه نسزین
نخسته شهری کوهی ز حصنهای حصین
بی عبادت ماک و بی شریعت و دین
دو ز تب سر و تن بار بستر و بالین
خروش توپ بطاس فلک کفنده طنین
چو آن سر و دوش که پرد بکاخ علین
همه حدیث بلیغ و همه بیسان متین
باز کشتن روزی سعید شد تعین

روانه کرد بطهرانم از ره کرکاج
 برود اترک و کرکان رسیدم و کردند
 بپن دوات شاهنشاه جهان آخر
 اگر چه دیدم صدر نج در ره کرکاج
 سرم بگردون بر شد چو بر نهادم سر
 ز فر چهره او صورت شهود عیان
 بخرخ ماندگاه مهابت و اجلال
 بکاه قهر غیور و بکاه لطف غفور
 بغیر خیر ندارد طبیعت و شیمه
 هر از سال اگر عمر باشدم در دهر
 چنانکه ناصر دین و معین شرع نبی است
 برای دیدن آن ملک و قبر نجم الدین
 ز روی غدر مرا ترک کن براه کین
 نجات یافتم از آن معاندان لعین
 نه رنج بود بل آن جمله کین بود دقین
 بر آستان ابوالنصر شاه ناصر دین
 ز نور جبهه او آیت جلال مبین
 بکوه ماندگاه صلابت و تمکین
 بکاه صلح صبور و بکاه جنگ کزین
 بغیر شرع نداند طریقت و آیین
 بدود عاکنم و بر خود او نفرین
 رسول ناصر اوباد و کرد کار معین

علی ایچله دین شهور که من بنده سفارت خوارزم و استمالت خان خیره
 رفته بودم حضرت شاهنشاه ایده الله بالفتح و النصر پورش و تماشای بلاد
 عراق فرموده بود هما نادر این اسغار از شیوه ملازمت و طریقه مواظبت امیر
 نظام میرزا تقی خان فراہانی غباری بر آینه ضمیر حضرت خاقانی بر نشسته او را
 در مقام وزارت و مرتبه امارت جسور و عالی یافته بدلول السلطان کلاسد
 بروی بر آشفته در نوزدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۶۹ رقم عزل
 بر صحنه حائل کشید و او ناچار در کین عزالت و زاویه عطالت بی بند و قید و تکلفانی
 عمر و وزید مجبوس و از هستی خود مأیوس بماند و زیری که در شطرنج
 شوکت اسب سیلتن حشمت با چنین شاهسواری شیراکنی همبره میر اند پیک

رقعه بجزل در بقعه عزل رخ عجز بر خاک مذات نهاده از رخسار عزت پیاده
آمده مات مات شد و بر زرد در مهره امیدش در شدر حیرت فرو ماند آری

❖ (ملفوظ) ❖

اندرین شطرنج رنج و زرد در ❖ هر که بود مات و شدر او دست مرد

باهمه اسباب تجل و جلال در تیه اضطراب و نکال سرکشته در دوش بجانب
شب برگشته آمد چون بر حضرت شاهنشاه آشکارا شد که مردم را داد از آده
نجیب والا نزد به پیشکاری پیشگاه سلطنت شایسته اند که خاطر نجبار را
بخار خوری نخرانند و از اسباب دینوی مغرور نباشند جناب جلالتما
اعتماد الدوله میرزا قاقان نوری وزیر لشکر سابق را که ابا عن جد به پیشکاری
قاقان صاحبقران معروف و هم از خردی از غایت پر خردی بمنصب بزرگ
رسیده و مراتب عزت و ذلت و مقامات کثرت و قات دینوی را مکرر دیده
بود از تمامت ابعاد و اعظم برگزیده بمنصب بزرگ صدارت اعظم منصوب
و بخلعت آفتاب طلعت شمس دار والا مقدر و عصای مرصع مخصوص فرمود
لا حول الا بالله کا برد اصاب غر شاد و از بند غم بری و آزاد شدند (مصراع)
از بعد هر خزان آری بود به سار ❖ در روز ششم شهر صفر که روز مولود معبود
شاهنشاه عهد است و از احیاء خاصه مردم ایران از این مولود و از آن
عزل بموقع و این نصب بحق سه عید سعید روی نمود بل در پیش یاجوج
قننه سه سه دید آشکار آمد الحاصل باری دوسه محمد شریف بای
فرستاده خان خیوه را بخد مت جنابش بر دم و بد و التفات فرمود و پس از مدت
ماهی چند مخلص و منعم او را رخصت انصراف داد و از جانب حضرت شاهنشاه

انقیه دانی مرصع برای خان خیره انفاذ شد و همچنین از جانب خود قلعه انی دوات
 طلا و نیا حضرت یعقوب بن یوسف وزیر خوارزم را هدیه فرستاد و در باب متابعت
 پادشاه پناه ایران شفا و کتابا شرعی اظهار کرد و محمد شریف بای
 متعهد خدمات شد و برفت چون روز کاری بر این برآمد و آثار ارادت بی نظیر
 نرسید بلکه روز بروز علامات غرور و سرکشی بروز کرد گاه بر سر سرخس
 و مرو لشکر کشیدی و گاه تراکمه را بتاخت نواحی خراسان اشارت کردی
 امنای دولت از این کار برنجیدند و مدارا بهی کردند چون خلاف و نفاق
 و عصیان و شقاق ابوبکر محمد اعلی رسید حکام مرو و سرخس و سرحد داران
 خراسان و کرکان از وی شکایتا عرضه داشتند و فرستادگان و عریض آمان
 متوالی و متواتر شد لهذا نواب مستطاب امیرزاده معظم فریدون میرزای
 فرمانفرمای سابق فارس که عم شاهنشاه جهان پناه بود بولایت خراسان منصوب گشت
 و میرزا فضل الله وزیر نظام برادر جناب صدر الصدور عظام بمراقبت و کارگذاری
 و تولیت سرکار فیض مدار مقرر شد و در شهر ذیقعدة الحرام راه مقصد برگزیدند
 و در نهم شهر رجب وارد مشهد مقدس رضوی گردیده بحکم حضرت شاهنشاهی
 نواب حسام السلطنة برادر کهتر خود را وانه دارا الخلافه داشت و با تنظیم
 حمام آنصفحات پرداخت تراکمه مرو و سرخس که از تااول و چیاول همه ساله
 خان خیره بسته آمده بودند بحاکم خراسان تظلم برده و از بزرگان دوبار حاکم
 گرفته بخد مت دولت ایران سرگرم بودند و در این ایام بهادر خان دره برزی
 از جانب دولت ایران در مرو حکومت داشت و خان خیره تراکمه قریب را
 بتاخت و تاز اطراف مقرر کرده بود و میر احمد خان جمشیدی که بمنزله
 سردار او بود با چندین هزار سوار در آنخند و گذاشته لهذا در مرو غله کرا بها

کردید امیر حسین خان برادر ساحن ایلخانی خراسان بادو است سوار زر مسکوک
برای بهادر خان و سپاهیان مرو می برد چون پیکمتری مرو در رسید و هزار سوار
قریابی و ترا که اطراف او را گرفتند مدت چهار روز در میان سواران محصور
و بعد افعه و منازعه با آنان مشغول بود روز چهارم با شمشیرهای آخته
بر پرده لشکر قریابی تاخته پانزده تن از آن گروه پشکنده از میان پیرون
جسته با سواران خود راه مرو در گرفت به مقصد رسید بهادر خان مقارن ورود
او با سرباز و تو بختانه پیرون آمده بر سواران قریابی تاخته سیصد کس را مقتول
و پانصد تن را مجروح ساخت و هزار غنای غنله که بجانب قریاب محل
و نقل میکردند بمرو باز گردانیده تقسیم کرد چون اینگونه اخبار بخوارزم هم رسید
خان خبوق عزیمت استخلاص مرو و سرخس جزم کرد و نواب فرما نقره
پس از ده روز توقف و زیارت از مشهد مقدس پیرون آمده تا آق در بند
براند و ساحن ایلخانی و علی قلیخان افشار میر پنجه را با فوج نصرت و فوج افشار
و تو بختانه باقی در بند خواسته در رسیدند ساحن با یک هزار غنای و سواران
جنگی بجانب مرو مامور شد و نواب فرما نقره قصد سرخس کرد و بزرگان سرخس مانند
اراض خان و غوشید خان و دیگران بخندمت آمدند و دین حال بتد پیر وزیر
نظام اهالی کلات را بر جعفر آقای جلایر حاکم خود که روی دل بسوی خان
خیوه و دور کردی از بساط خدمت دیوان شیوه داشت بشورانید و جماعتی مستعد
بر سر کلات فرستاد و جعفر آقا فرار کرده بخوارزم رفت که با عانت خان
خیوه بولایت خود برسد و فرما نقره با کلات رفته میرزا ابراهیم خان خسته
سرپت را بحفظ کلات گذاشت و از آنجا با راضی اتو و عشق آباد و اخال
در آمد با ترا که رزمه رفت و هریه تها یافتند چنانکه تفصیل آن در تاریخ

موافق بسوط است بعد از اشتهام مهمان آن صفحات نواب والا فرمانفرما بمشهد
مقدس باز آمد چون جعفر آقا بنحو از زم رفت و از خان خیره استداد کرد
باشارت محمد امین خان خوارزمشاه یک هزار سوار قریابی با جعفر آقا بکلات
تاختند و مدت پنج ساعت از طرفین محاربه میرفت برادر جعفر آقا و یکصد کس
از سوارانش کشته شدند و برکلات دست نیافته بهزیست شد و محمد امین
خان را بتخیر سرخس و مردو کلات تحریریه همیکرد و سیمنه و هرات
و اخال و همه ترا که پهنام کرده امداد و اعداد طلب کرد و از جوانب
برکاب و آمدند و مستعد تخایص این دیار بلکه تصرف نیشابور و سبزوار
کردید نخست شاهداد اویناق و قوش یکی را با تو بخانه و سه هزار سوار
بر سر مرد فرستاد و خود نیز استعداد یورش خراسان آماده کرده راه برگرفت
و بر سر سرخس آمده کس از کوچ دادن سرخیان عزیزست خراسان کند
چون این اخبار بر نواب امیرزاده فریدون میرزای فرمانفرمای خراسان
عرضه شد در روز هفدهم جمادی الاخر با ده هزار کس از مشهد مقدس
پرون آمده بجانب آق در بندایلعنار گزید و حسن خان سبززاری را
با دو بیست سیصد سوار بحماییت ابالی سرخس فرستاد و او وقتی رسید که فیما بین
خوارزمی و سرخسی آتش اقبال اشتعال داشت و از ورود حسن خان قوی
در قلوب سرخیان افزود و شکستی فاحش بنحو از میان رسیدش عراده توپ
و پانصد قبضه شمشال و صد نیزه سر بدست سواران خراسانی درآمد استماع این
معنی در لجاج خان خیره افزود و تقسیم مقابله و مقاتله کرد با چندین هزار سوار
در رسید و نواب فرمانفرما پس از فرستادن حسن خان سبززاری محمد حسن خان
سرپت دو فوج فرابانی را با فوج کردوسی و چهار عراده توپ و یک هزار سوار

جبار بحکایت اهل سرخس و محاربه سپاه خوارزم روانه داشت و پانصد سوار
 باستعجال ایلغار کرده همیرفتند و در دوحسن خان دو هزار سوار خوارزمی
 از سرخس گذشتند بمقابلۀ او اندر آمدند حسن خان بی اندیشه پای ثبات
 فشرده بمدافعه برآمده بی آفت و کزند خود ابرخس رسانید و در دیگر
 پانصد سوار قریب سرخس شدند خان خیره بدانست که افواج دریا امواج
 علی التوالی در ایام و لیالی از دنبال یکدیگر همیرسند و کار دشوار تر گردد
 در تسخیر سرخس تعبیل اولی دانسته خود نیز بمعاصدت سپاه خوارزم حرم
 جزم کرده با چهل هزار کس از طوایف داد یا قات جمشیدی و قریابی و تیمینی
 و میمنه و شبرغان و سالور و ساردق و تکه و کولان و موت و سایر
 تراکمه راه برگرفت و قبل از ورود او همه روزه فیما بین سرخسیان و خوارزمیان
 رزمها میرفت و در غاب آنان ظفر سرخسیان و خراسانیان را بود محمد حسن
 خان فراہانی و افواج او بشش فرسنگی سرخس در رسیدند و نواب اشرف
 والا از آق در بند محمد یقعلی میرزا و صاحبان ایلخانی و شاهزاده محمد یوسف
 هراتی و امیر خان شاهسون و محمد حسین خان هزار باد و حرم از سوار دیگر
 با یلغار روانه سرخس داشت در روز و در دجنود منصور محمد امین خان
 خوارزمی نیز در رسید و بعد و وعید سپاه خود را بتسخیر و پورش تاکید
 همیکرد و بر فراز تلی که آنرا بترکی قانی تپه یعنی تپه خونین مینامیدند خیمه
 زنجاری و در ایپای کردند و خود در آنجا نشسته با خواص و امناء و تورکان
 و اقارب و اعظم تماشای رزم و مأمور کردن سواران و انعام دادن
 بزرگان مشغول بود از قلعه سرخس نیز حسن خان سربزاری و سواران خراسانی
 پیرون تاخته با خوارزمیان مصاف همی دادند اهل سرخس نیز بی ترس و پیم

بر معادسی عله میردند محاربتی عظیم دست داد کرد و غبار هوار اتیره و تار نمود
شمشیرها قاضب چون قضای مبرم از قطع اوداج باز نمی گشتند و در محبهای
سرکرای با قلوب و اکباد را از میگفتند ﴿لَوْ اَنَّ﴾

تو کفتی آن سپه شد تار و این پود	دکر ره این سپه شد پود و آن تار
اهل را سرد شد از سود دکان	اجل را گرم شد از قتل بازار
حسام سوختن آسا گشت روین	سنان یا سمن کون گشت کلزار
نخوست گشت با خوار ز میان جفت	سعادت بود با ایرانیان یار

شکست و هزیمت در صفوف سپاه خوار ز مشاه در افتاده قریب بسه هزار
سر با اسب و شتر بسیار و شتمنال و تقنک پشمار و یکمرا ده تو ب هجده پوند
و شانزده صفت سکن و دو پرق از ایشان غنیمت سپاه منصور کردید و قشون
خیوه کی را بهزیمت بردند چون قریب بد و هزار کام از شهر سپاه خوار زم را
دور کردند ناگاه بقانی تپه فرار سیدند محمد امین خان عرصه سرخس را از رود خون
بدیل سیحون و عدیل جیحون و سپاه خود را سگست یافت اقامت را مایه
سلامت ندانست قصد رکوب و رجوع نموده هزیمت را اسب خواست
چون مرکب خاصه دوی را زین زرین بود و چیتقه بر سر آن منصوب داشت
و کوی طلاله دم آن می کردند و لباس او نیز مهین و معلوم بود و چیتقه
و افسر بر سر میزد و دو کله کلاه سرخ و لباس سرخ جزا و ده آن ملک کسی
نمیپوشد سواران سرخس و خراسانی هنگام وصول بجوالمی قانی تپه اورا بشناختند
و بعزم قتل وی از شیب تپه بفرار بشتافتند بعضی از همراهانش متفرق شدند
و سواران در وی رسیدند و تیغ برکشیدند نخست قربان کل بدو نزدیک شد

خان خیره پاران خود گفت شراین را فاضی را از من بگردانید قربان شمشیر
 فرود آورد در دهان خان خیره آمد که تا کوشش او چاک زد و او را بهی کرد که
 من خان حضرتم و پرورده عزت مرا زنده بنزدیک پادشاه ایران
 برید و از کشتن من بگذرید کسی کوش بدین هتار فرزند داشت و قربان
 قصد کشتن او کرد و وی را محجور و ساخت و در تقدیم بریدن سر وی در میان
 سواران نزاع افتاد و دوازده کس کشته شدند آخر الامر صحت نیاز خان پسر
 اراض خان سرخس را و از تن جدا کرده امانت او را عارت کردند
 و این واقعه در روز دوشنبه سلخ شهر جمادی الآخر سنه ۱۲۷۱ روی
 داد و از همرایان خان خیره قریب بسی و دوتن بقتل رسیدند و چهارده تن
 از بنی اعمام او بودند و قاضی خوارزم را که هفتوی جهاد بهمه آمده بود نیز
 از ساغر شمشیر شرابی مرداکنج دادند اسامی مقتولین که در نامه بود و من بنده
 بعضی از آنان را دیده و بشناختم بدینگونه است بکجان دیوان یکی بمنزله وزیر امور
 خارج بوده است و خدا یار بی از معتبران او و داروغه محرم و عبدالله محرم
 از پیشخدمتان دولت یار بی و سردار بکجان و نیاز قلی پیک باشی سردار
 هزار نفر بوده و الله قلی یوزباشی و حق نظر پیک باشی و دولت نیاز یوزباشی
 پسر نیاز محمد بای است که پدرش از جانب الله قلیخان پدر محمد امین خان
 خوارزمشاه ب حکومت مرورفته مرویان او را بکشتند و یاغی شدند و بنی عم
 همتر وزیر خیره بوده و بیس بای کلانتر خیره پسر حکومت خان بن مضراب
 خان والی میمنه که با هزار سوار با عانت خان خوق آمده بود بک مراد بای
 تکه قریابی و سلطان تکه قریابی محمد شیخ سردار قریابی که همیشه باد و هزار
 سوار بناخت و تا زخرا اسان همی آمد پسر عباس بای تکه قریابی جعفر آقایی

کلاتی زخم برداشته میر احمد خان جمشیدی مجروح گردید و مقتولین
دیگر که قریب به هفتاد کس بوده اند هر یک را یکی سر بریده سرها را بر همها
کرده باز کشتند و باقی در بند آمدند در روز چهارشنبه دوم شهر رجب
که روز عید نوروز فیروز بود بار دوی نواب فرمانفرما رسیدند و خبر
این فستوج در شب سیزدهم رجب که عید مولود حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب بود بدار الخلافه رسید و شاهنشاه بر خود مخمر نمود که آن روز
فیروز را که مولود حضرت صاحب الزمان حجه الله غایب در آن روز محقق شده
نیز تمام سال عید کرشمه تحریم کنند و سرخان خیره و کلاه و بعضی علامات
او در روز پانزدهم رجب بحضور حضرت ظل الهی رسیده من بنده را
احضار فرموده و علامات شمایل و صورت او را پرسش فرمودند آنچه معاینه کرده
بودم عرض نمودم و بهینه سراور که آثار جراحت داشت و موهای
ریش او که سوده و ریخته شده بود دیده بشناختم و افسر او را که آورده بودند
با کلاه او دیدم و از کار روزگار عبرت گرفتم که چندین کونه نصیحت
در متابعت شاهنشاه ایران بدو کرده بودم و بخلاف آثار رفتار کردند
تا دید آنچه دیدم مع القصه این رباعی بالبدیهه مروض شد (مولف)

شاهان ملک صفت سخاوت زبید
فراز منته آن که سر کتی گردید
اینگل سراد کا پکی و زبید

چون خان خیرق از خان زادگان خوارزم بود و آباد اجدادش را سلاطین صفویه

پرورده و تقویت کرده بودند و حق خدمت پادشاهان ایران داشتند و منتسب
 بملت حنیف احمدی و متقلد شرع شریف محمدی شاهنشاه ایران از ارسال
 او بدار الخلافه مرضی خاطر نیفتاده مقرر شد که در خارج در دوازده دولت
 مقبره و عمارتی رفیع احداث نمایند و سر او را و دیگر ازادفن کنند چنان کردند
 و قرابتاوت قرآن در آن بقعه بنشاندند و بقرا آب و آتش دادند باجمله
 مدت عمر محمد امین خان بن الله فلیخان قریب به سی و پنج سال و زمان
 خوارزمشا هیش قریب به نه سال بود نواب فرمانفرما بر خس رفته پنجره
 باند پس بر روی نهاده در هجدهم رجب المرجب وارد شد و اشطامی تمام
 در امورات آن ولایات داده در غره رمضان بمشهد مقدس رجوع نمود
 چون خاتمه کارخان خقوق در خاتمه این رساله لازم بود این چند صفحه خاتمه
 در خاتمه کارخان خیره اضافه شد و چون شعرای معاصرین دین فتح بزرگ
 تنفیه تعرضه کردند من بنده نیز در این معنی کفتم ﴿ قصیده ﴾

جوان شد دولت ایران د کربار	بفر ناصر الدین شاه قاجار
بصر باشد شاهنشاهی و او نور	شجر باشد جنانی و او بار
ز پای لشکر او دشتهای چاه	بر خشم خنجر او کوههای غار
سمند تازیش بری بلازای	حسام هندیش ابری بلا بار
کمندش از قمی نصرش بحلقه	خدا نکش کر کسی فتحش بمنقار
کفش روز عطا صد ابر سیال	دانش گاه سخا صد بحر زخار
بزم آرزو همه نور علی نور	بر زم آن خو، همه نار علی نار
یکی را صورت جنت معاین	یکی را معنی دوزخ بیدار
ز افواجش که چون امواج عثمان	زمیرانش که چون شیران خونخوار

کبی یورش بقرشی که بخوارزم
 دمی شان در هرات و بلخ پره
 سپهر از ر محشان یکسر نیستان
 شاهنشاه جهان خوارزمش را
 مرا فرمود رفتن سوی خوارزم
 ز من نشنود اصلا پند و انداز
 همی میخواست بازی بادم شیر
 هوای غارت خاور زمین کرد
 سوی شهر سرخس آمد چو هومان
 خود از پنجه هزار افروختن آرائش
 خیم سبز زنگاری برافراشت
 سپه را رزم بستن داد فرمان
 چو از کار سرخس و خان خیوق
 هنر و عزم شه فرخ فریدون
 ز طوس آمدرون چون کیو کودرز
 بدر بند اندر آید راه بر بست
 بهر توان ترکان زو هزاری
 بجیش خان خیوق حمل بردند
 تو کفتی آن سپه شد تار و این پود
 اهل را سرد شد از سود و کان
 حسام سوسن آسا گشت روین
 کبی یورش بقرش بقتسین که به بلخار
 که ایشان در کلات و مرو پیکار
 سحاب از کردشان یکجاسمن زار
 بخوارزمی چو مومع دید و قهار
 که نخی سازش از خواب بیدار
 نشد آن طافغ مغرور و هشیار
 همی میخواست تریاق از دم مار
 سرش بر باد بد بر باد شد خوار
 بگردش توره و ترکان بسیار
 تان از دهای بهمن اوبار
 حسام عمرش از نکت بر نیکار
 بجیش اندر آمد جیش خو خوار
 بوالی خراسان آمد اخبار
 که از فرخ فریدون بهر کار
 سپه ران و سپه بان و سپه دار
 که در بند آورد و غولان طرار
 سوی شهر سرخس آمد بهنجار
 چنان چون صرغ بر باغ و خشنار
 دکرده این سپه شد و دوان تار
 اجل را کرم شد از قتل بازار
 سنان یاسمن کون گشت کلزار

همه خوارز میان چون اشتر و میش
چنان سیال شد خون سو خوارزم
نخست کشت با خوارزمیافت
مکر خوارزمش را بر سر تل
عنان بردیو که پیکر سپردند
تو کفتی باز بر تل دیده تیهوی
رسیدند و کشیدند از میان تیغ
سر خوارزم شاه و خنک خاصش
همیکشتند میران و سران را
از ان سرهاوز ان سنگین گله ها
سری کوبانسته سرکشی خواست
سران سروران در پای خسرو
سر خوارزمش اینک بطهران
هریست کشکان مطرح و مجروح
ز رفتن مانده پا چون پای مغلوج
همه خوارزم جفت نوحه زیر
پراز مویه است ترکستان چو آسموی
همه و همایشان چون باد آذر
همه چون بوم در ویرانه شوم
ز تحت خسرو و تدبیر دستور
شوی کاور چنین صدریست اعظم

همه ایرانیان قصاب و جزار
که چون را همه گلگون شد انهار
سعادت بود با ایرانیان یار
غلامان ملک دیدند آثار
همیرفتند چون سایه این طیار
ز شیب آید فرا زشته یکبار
تلی پر لاله شد دامن کسار
هم از افسر بری شد هم ز افسار
نه مهر ماند و نه سرور نه سردار
تن خوارزمیسان آمد سبکبار
فرستادند خسرو را بدربار
از ان زنهار خوارمی جسته زنهار
تن او بر سر رخ افتاده مردار
برز خیره ره جستند ناچار
ز نیرو مانده تن چون جسم بهار
همه کر کالج یار ناله دزار
همیدون از بخسار تا بفرخار
همه چشمانشان چون ابر آذر
چو بویسمار با اندوه تیمار
چنین آسان گذشت آن کار دشوار
ازین اعظم فتوح آرد بیدار

تاریخ اندرون باید مفصل	نشاید گفت جز مجمل باشعار
الاتار و زوشب از ماه و خورشید	همی لعل نماید چرخ دوار
سراعدای خسرو در بن روح	تن حساد دارا بر سر دار

فصحای ایرانیه دن میرزار ضاقلی خانک ایران دولتی طرفند
 خوارزمشاه جانبیه سفارتی هنگامه مشاهده ایلدیک و قوعات غریبه
 و اثنای راه دو چار اولدنی حالات عجیبه سفریه بی حاوی جمع و تألیف
 ایتمش اولدنی اشبوسفار تنه فرمانفرمای خطه قاهره خدیو معارف عنوان
 ولی النعمت بی اتقان اسماعیل پاشا یسر الله له مایشا افندمر
 حضرت نیک سایه هنر پیرایه خدیوانه لرزه مشهور آفاق اولان بولاق
 مطبعه سنده پارسه مدارس شرقیه مدیر موسیوشفر جناب نیک
 ذمتیریه عزت حسین حسنی بک افندی نیک نظارت مہارت غایت
 و رفعتو محمد حسنی افندی نیک و کالت و حسن و قسری
 و ابوالعینین افندی نیک ملاحظه مقفانہ و انظاکیمہ لی
 مفتی زاده محمد نجیب کتبنا حدک تصحیح جابرانہ سید
 بک ایکوز طقسان ایک سنہ ہجریہ سنک
 محرم الحرامی او اسطنہ طبع و تمثیل
 اولمشدر

(مصحح مومنی الیسان چند ایات را برای تاریخ طبع کتاب گفته است)

خداوند همایون بخت و اقبال	خدیو مصر اسماعیل پاشا
سزاسکندر ثانی می خوانند	بشرق و غرب رفش نام والا

شد از مشاطه تدبیر و کنزش
مثال نوع و ساین ام دنیا

در ایام شرف انجام پاکش	رواجی یافت هراستار زیبا
خصوصا کارگاه طبع بولاق	تقوی داشته بر طبعه با

ز خط نسخ و تعلیق و فرائی
حروف هر شکل کشته جیا

دیر صرخ را حیرت گرفتست	از این ترتیب وضع حیرت افزا
چون نگین شد بین باطرز مطبوع	کتاب مستطاب میرزا لالا

جناب شرف صاحب قدر و همت
چو خواهش کرد طبع و نشر ویرا

لسان غیب گفت تاریخ طبعش	سفارتنامه مطبوع در عنا
	۸۳۸ ۱۲۷ ۳۲۷

۱۲۹۲

تفصیل اشراذی

PARIS. — IMP. A. DUTEMPLE, 7, RUE DES CANETTES.

PUBLICATIONS

DE

L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

III

RELATION DE L'AMBASSADE AU KHAREZM

TEXTE PERSAN

RELATION
DE
L'AMBASSADE AU KHAREZM
(KHIVA)

DE
RIZA QOULY KHAN
PUBLIÉ, TRADUIT ET ANNOTÉ
PAR

CHARLES SCHEFER
PREMIER SECRÉTAIRE INTERPRÈTE DU GOUVERNEMENT POUR LES LANGUES ORIENTALES
PROFESSEUR A L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES

TEXTE PERSAN



PARIS
ERNEST LEROUX, ÉDITEUR
DE LA SOCIÉTÉ ASIATIQUE
DE L'ÉCOLE DES LANGUES ORIENTALES VIVANTES, DES SOCIÉTÉS DE CALCUTTA
DE SHANGHAI, DE NEW-HAVEN (ÉTATS-UNIS), ETC.
28, rue Bonaparte, 28

فهرست اشعار کتاب

اشعار پهلوان محمود خوارزمی ۹۱ - ۹۲

"خواجه علی رامتینی ۹۹

"شیخ مجدالدین بغدادی ۹۸

"شیخ نجم‌الدین کبری ۹۷

"فخرالدین محمد ابن حسن القرشی ۱۰۰

"رضا قلیخان را در مقدمه بجوئید (ص

اشعار دیگر

آسمان‌گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش بیت - انروی ۱۰۹

آواز دهل شنیدن از دور خوشست ، مصراع - ۵۸

از بعد هر خزانی آری بود بهار (ی) ، مصراع ۱۳۹

از بیم مار در دهن اژدها شدیم ، مصراع ۱۲۶

ای شاه بجامت می‌صاف است نه درد . قطعه - رشیدالدین وطواط ۸۴

ای شاه همه ملک جهان حسب‌تر است ، قطعه - انوری ۸۳

این رشته سردراز دارد مصراع ۶۶

با چرخ ستیزه با فلک جنگ مکن ، رباعی ۱۹

با شتر گفتم ای شتر میری ، قطعه ۱۳۲

بدیوانگی ماند این داوری ، مصراع ۱۲۱

برآمد زکوه ابر مازندران ، مصراع ۹

" " " " بیت ۲۰

به این شکستگی از زد بصد هزار درست ، مصراع ۲۴

بهزار اسب فزون از دوهزار اسب گرفت ، بیت - فرخی ۸۳

بیا تا ببینی و باور کنی ، مصراع ۲۶

تا که ز چشم افتد و که در نظر آید ، مصراع ۱۱۴

تمام مطلب ایشان هلاک من باشد ، مصراع ۱۲۱

ثلاثه يذهبن عن قلب الحزن بيت ۳۳
 چونکه عادت کرده بود اين پاک جيب ، بيت ۱۲۴
 خلق را قتل عام نتوان کرد ، بيت ۷۰
 دريغ از راه دور و رنج بسيار ، مصراع ۴۵
 ذکر هر چيزی دهد خاصيتی ، مصراع ۱۰۳
 روزی به شبی شبی بروز آوردیم ، مصراع ۷
 ره چنين است مرد باش و برو ، مصراع ۳۱
 زهرطرف که شود کشته سود اسلامست ، مصراع ۶۶
 عيب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی ، بيت ۸۷
 کشتی از اين بحر بساحل رسيد ، مصراع ۴۴
 که فردا چه زايد شب آبستن است ، مصراع ۱۲۷
 گرفته روی دريا جمله کشتیهای تو بر تو ، بيت ۳۰
 گر کسی پرسد ترا کز شهرها بهتر کدام ، قطعه ۱۱۱
 گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی ، بيت مولوی ۹۹
 گفتم اينحال محالست که پنهان ماند ، مصراع ۵۱
 گفتی که کجا رفتند آن تا جوران اينک ، بيت — خاقانی ۹۵
 لوحش الله چه جای اين سخن است ، مصراع ۱۲۷
 لهر اسب نهاده است هريرا بنياد ، قطعه ۱۱۱
 ملحد گرسنه در خانه خالی پر خوان ، بيت — سعدی ۱۲۰
 من میان جمله با خانی بفرغ آمده ، بيت ۱۲۴
 مهتری گر بگام شیر درست ، قطعه ۳۱
 نه دیو و نه فرشته نه وحشی و نه پری ، مصراع ۴۰
 همسایه بد مباد کس را ، مصراع ۲۹

فهرست عمومی

آبسکون ۲۹-۳۰-۳۸-۹۵-۱۰۲

آتابای (طایفه) ۳۷-۱۲۵ تا ۱۳۰.

آتاجان (آخوند ملقب به اعلم) ۴۸

آتاخان ۱۲۸

آتانیاز (محرم) ۶-۷-۲۲-۴۲-۵۲-

۵۸-۵۹-۶۱-۶۴-۷۳-۷۵-۷۶

۰۹۴

آتل (رودولگا) ۳۷

آدم ۴

آدون آتا ۴۱

آذربایجان ۹

آسکون (نیز نک آبسکون) ۳۰

آشاقه باش ۳۸

آصفالدوله ۶۴-۷۲

آق ۱۲۵ تا ۱۲۷-۱۲۹

آقاخان نوری (وزیر) ۱۳۹

آقامحمدخان قاجار ۱۳-۲۰-۲۱-۲۹

۰۱۳۴

آقا مهدی شاهکوهی ۱۳۳

آق تپه ۹۳

آق دربند ۵۷-۱۱۰-۱۴۱ تا ۱۴۳-

۱۴۶

آق دربندی ۷۵-۱۱۵

آق قلعه (شهر قاجاریه) ۳۸

آل قابوس ۲۹
 آل کرت ۱۱۱
 آله ۴۱
 آمل ۲۰-۲۱
 آموی، آمویه ۸۴-۱۰۲-۱۰۳
 آیرتام ۴۴
 آیینہ ورزان ۹-۱۲
 ائمه اربعه ۸۷
 ابراهیم خان (بنی عم خاقان صاحبقران)
 ۱۰۴
 ابراهیم خان خمسہ (میرزا) ۱۴۱
 ابن حاجب ۱۰۰
 ابوالجناب ۹۶
 ابوالفضل سرخسی ۱۰۱
 ابوبکر ۶۹
 ابوکرب شمر ۱۰۵
 ابی فرج ۹۶
 ابیورد ۸۵
 اتراک (نیز نک. ترک) ۴۱
 اترک ۴۰
 اترک (رود) ۱۱۸-۱۲۵ تا ۱۲۷
 اترکی (تراکمه) ۱۲۵ تا ۱۲۷
 اتسزبن قطب الدین ۸۳-۸۴
 اتو ۱۴۱
 اثیرالدین اخسیکتی ۱۰۷

احمد توره (سید) ۱۱۴
احمدخان جمشیدی (میر) ۵۷-۱۱۰-

۱۴۰

احمد جوزقانی (شیخ) ۹۶
احمد خان جمشیدی (میر) ۱۴۶

احمد سفاح ۶۷

احمدنقیب بخارایی (سید) ۷۹-۸۰-

۱۳۱-۱۳۵-۱۳۶

خال ۷۱-۷۴-۱۴۱-۱۴۲

اخیسکت ۱۰۷

اخشید ۱۰۷

ادرکوت ۱۰۵

ادیب صابر ۱۰۴

اراض خان سرخسی ۱۴۱-۱۴۵

ارس ۳۷

ارمینیه کبری ۸

ازبک ۳۱

استرآباد ۱۷-۲۰-۲۲-۲۴-۲۷

تا ۳۱-۳۴ تا ۳۹-۴۲-۵۲ تا ۵۴-

۶۳ تا ۶۵-۷۳-۷۴-۷۹-۸۰-۹۵

-۱۰۲-۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۱-

۱۲۳-۱۲۵-۱۲۷ تا ۱۳۱

استلک ۹

استوا (خط) ۸-۲۸-۱۱۱

اسرای ایران ۵۸-۷۵-۷۷-۸۶-

۱۱۵

اسروشنه ۱۰۷

اسفراین ۹۸

اسکندر ۱۰۹-۱۱۱

اسلامبول ۶۳

اسما ۳۳

اسمعيل خان نوری (میرزا) ۳۲-۳۵

اسمعيل قصری (شیخ) ۹۶

اسمعيل کمال نک . محمد اسمعيل بک

اشرف ۱۷-۲۲ تا ۲۴-۲۷

اشعريه ۶۷

اصفهان ۱۱۱

اعتضادالدوله نک . سليمان خان قاجار

اعراب باديه ۳۹

افراسياب ۲۰-۸۱

افشار (طایفه) ۵۵

افشار (فوج) ۵۸-۶۰-۱۴۱

افطحيه ۶۷

افغان ۱۱۰-۱۲۳

اقلیم پنجم ۸۲-۸۳-۱۰۱-۱۰۳-۱۰۵

۱۰۵-۱۰۷

اقلیم چهارم ۸-۱۹-۲۱-۲۸-۱۰۹

۱۱۰

اقلیم ششم ۱۰۸

الله‌قلیخان ۵۵-۸۶-۱۰۶-۱۱۳-

۱۴۵
 الله‌قلی یوزباشی ۱۴۵
 الله نظر خان ۱۲۸
 البرز ۸
 التدر (نک . ایلتدر)
 الواریه (خاندان زند) ۶۷
 الوستکین غرجه ۸۳
 امامزاده ابوطالب ۱۷
 امامیه ۶۸ - ۶۹
 امویه (نیز نک . بنی‌امیه) ۶۶
 امیر بخارا نک . شاه مراد بک
 امیرخان شاه‌یون ۱۴۳
 امیرکبیر (میرزا تقی‌خان) ۶۰۰ - ۱۳۸
 امین آباد ۱۳
 اناطولی ۸
 اندجان ۱۰۷
 انزان (نزدیک اشرف) ۲۷
 انکریک ۵۹
 انکلینر ۶۳
 انوری ابیوردی ۸۳ - ۱۰۹
 انوشیروان ۱۰۷
 اوبه ۳۵ - ۴۳
 اورگنج ۵۳ - ۵۸ - ۷۴ - ۸۰ - ۸۳ -
 ۸۵ - ۸۶ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۰۰ - ۱۰۶ -
 ۱۱۶ - ۱۲۱

اوزبک ۵۳-۱۰۱-۱۱۲-۱۳۲

اوزبکیه ۸۵-۱۰۶

اوشاق قویسی ۴۴

اهوان ۱۳۴

ایران ۱۸-۲۲-۳۸-۴۹ تا ۵۲-

۵۴ تا ۵۶-۵۹-۶۰-۶۲ تا ۶۶-

۶۸ تا ۷۵-۷۷-۷۹-۸۱-۸۲-

۸۶-۸۸-۸۹-۱۰۲-۱۱۰-۱۲۱

-۱۴۰-۱۴۵ تا ۱۴۷

ایرانی ۵-۸۱-۹۵-۱۱۰-۱۱۵

ایغور ۱۰۸

ایلتدز خان ۱۱۲-۱۱۳-۱۲۶

ایناقی (مقام) ۱۱۳

این چکه ۴۰

ایوانک ۱۳۵

باب الالباب ۳۷

بابیه ۱۸-۷۰

بارفروش ۱۷-۱۹-۲۱

بازارها ۸۶

باغ انگورنیک (انگریک) ۵۹

باغ جنت (دولاب) ۶-۷

باغ رضوان (دولاب) ۷

باغ شاه (سربندان) ۱۳

باغ شاهی (اشرف) ۲۳ تا ۲۶

باقلان ۱۰۶

بالیوزی ۳۲

بایسون ۱۰۴

بحر ارم (بار فروش) ۲۱

بخارا ۶-۴۸-۵۲-۵۳-۶۵-۶۶

-۷۰-۷۲-۷۴-۷۸-۸۰-۸۴-

۸۶-۸۹-۹۸-۹۹-۱۰۱-۱۰۳ تا

۱۰۷-۱۰۹-۱۱۳-۱۲۲

بخاری ۱۱۹-۱۳۰

بدخشان ۹-۱۰۲-۱۰۹

بدیع الزمان میرزا (ملک آرا) ۲۸

بدیع منشی ۸۴

بسظام ۲۰

بغداد ۲۲

بک ارسلان ۴۲

بک جان محرم ۵۶

بک جان نک. شاه مراد بک

بک جان دیوان بگی ۱۴۵

بک مراد بای تکه قریابی ۱۴۵

بگلربیگی استرآباد نک. محمد ولیخان

بلخ ۱۰۶-۱۰۸-۱۰۹

بلا ساغون (قوبالینگ) ۱۰۸

بلغار (نطع) ۳۱

بناکت ۱۰۳-۱۰۷

بند گرگانرود ۱۲۸ تا ۱۳۰

بنگاله ۹-۹۰

بنی امیه ۶۶-۶۷

بنی عباس ۶۷-۷۰-۹۵
 بوز ۱۰۴
 بوز نجرد ۴۱
 بومهن ۱۰
 بهاء الدین محمد (پدر مولوی) ۹۶
 بهادرخان دره جزی ۱۴۰-۱۴۱
 بهمن (پسردارا) ۱۱۱
 بیات رزندی ۵۵
 بیت الله الحرام ۱۳۳
 بیشه نارون ۲۰
 بیکند ۱۰۸
 پای گدوک ۱۵
 پرویز میرزا ۵۱
 پل پادشاهی ۲۲
 پل سفید ۱۷
 پنجشنبه ۱۰۵
 پنجه کینت ۱۰۶
 پوربای ولی ۷۸
 تات ۵۳
 تاتار ۸۲-۹۷-۱۱۸
 تاجیک ۵۲
 تاریخ بناکتی ۱۰۷
 تاریخ طبری نک تاریخ مازندری
 تاریخ مازندری ۱۵
 تازیک ۵۳-۶۳

تاش حوض ۹۳
 تاشکند ۱۰۶-۱۰۷
 تالار (رود) ۱۷
 تبابه یمن ۱۰۵
 تبت ۹
 تبریزی ۵۵
 تجریش ۵۱
 تخت صفر ۱۱۲
 تراز ۱۰۸
 تراکمه (نیز نک . ترکمان) ۲۲-۲۷ تا
 ۲۹-۳۲-۳۸ تا ۴۱-۵۴-۱۱۹ -
 ۱۲۰-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۵ تا ۱۲۸ -
 ۱۳۰ تا ۱۳۲-۱۴۰ تا ۱۴۳
 ترک (نیز نک . اتراک) ۵-۴۰-۵۲-
 ۵۳-۶۳
 ترکان خاتون ۹۵
 ترکستان ۲۲-۳۸-۸۱-۱۰۲-۱۰۷
 ۱۰۸-۱۱۲-
 ترکستانی (حاجی) ۱۲۳
 ترکمان (نیز نک . تراکمه) ۳۱-۳۴-
 ۳۵-۳۷-۳۸-۴۰-۴۳-۵۳-۶۳
 ۶۴-۷۰-۷۲-۷۴
 ترکی ۴۰
 ترمذ ۱۰۴
 تگری قلی توره ۵۰
 تکه (ترکمان) ۵۴-۵۷-۶۴-۷۱ تا

۷۵-۸۴-۱۱۰-۱۱۳-۱۴۳

تنکتاب ۹

تنکه (واحد پول) ۷۹

توپ یا تندی ۴۲

توران ۶۳-۸۲-۹۵-۱۰۲-۱۰۷-

۱۰۸

تورانی ۸۱-۱۱۰

تورین فریدون ۱۰۸

توره ۱۱۳

توره اتالیغ ۹۳

توره بای خانم ۱۰۰

توره نایب ۵۰

تولد ناصرالدین شاه ۶۲

تویان و سوزای بهادر ۹۵

تیپال ۹

تیژن ۵۷-۷۳ تا ۷۵-۱۱۰

تیمور (گورگانی) ۱۰۵

تیمنی (اویماق) ۱۴۳

جاجرود ۷-۹

جامی (سواران) ۷۵

جامی (شاعر) نک. عبدالرحمن

جامی (منسوب به جام) ۱۱۵

جرجان (نیز نک. گرگان) ۲۰-۲۸-

۳۰-۳۷

جرجانیه نک. گرگانج

جرجیس ۱۰۵
 جرجیق ۱۰۷
 جرکلباد ۲۷
 جزیت ۷۰
 جعفرآباد ۱۲۸ - ۱۳۰
 جعفرآقا ۱۱۰
 جعفرآقای جلایر ۱۴۱ - ۱۴۲
 جعفرآقای کلاتی ۵۶ - ۱۴۵
 جعفربای ۳۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹
 جعفرقلیخان امیرپنجه ۳۴
 جعفرقلیخان قراجه داغی ۵۳
 جعفرقلیخان کرد بوز بخردی ۶۴
 جعفرقلی کرد ۷۲
 جلکای ری ۹
 جم ۵
 جمالالدین سهیل کیلی ۹۶
 جمشیدی ۵۷ - ۷۳ - ۷۵ - ۱۱۵ - ۱۴۳
 جمعه بازار ۸۶
 جند ۱۰۸
 جند خوارزم ۱۰۲
 جحیون ۴۲ - ۴۴ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ -
 ۸۵ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۴ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۰۱
 تا ۱۰۴ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۳ - ۱۱۶
 چاچ ۱۰۲ - ۱۰۸
 چراغچی ۱۰۴

چرشلی ۴۳-۱۱۶
 چغتای ۱۱۴
 چنگیزخان ۳۹-۹۵
 چودر ۱۱۵
 چهارجوی ۱۰۴
 چهار چمن ۹۴
 چهارده کلاته ۱۳۳-۱۳۴
 چهار شهباز ۷۸
 چهاریاریان ۷۰
 چهل دختر ۱۰۸
 چین ۹
 حاجی ترخان ۲۱
 حسام السلطنه (سلطان سرا، میرزا)
 ۲۱-۵۴-۵۶-۵۷-۶۵-۷۳ تا
 ۷۵-۱۱۰-۱۴۰
 حسن خان (حسن چغان) ۳۴-۳۸ -
 ۱۲۸-۱۲۹
 حسن خان سبزواری ۱۴۲-۱۴۳
 حسن خیوشانی ۵۰-۵۲
 حسنعلی میرزا (شجاع السلطنه) ۵۱-
 ۶۴
 حسنقلی خان قاجار ۲۹
 حسین تیموری ۱۱۱
 حسین خان (امیر) ۱۴۱
 حق نظر بیک باشی ۱۴۵

حکومت خان ۱۴۵
 حکیم آتا ۴۱ - ۱۰۱
 حمزه خان انزانی ۲۷ - ۱۳۰
 حنفی ۴۰
 حیدر آملی (سید) ۲۱
 حیدر (امیر بخارا) ۱۰۶
 خاتون آباد ۱۳۵
 خاقانی ۹۵
 خالداۃ ۱۱۱ - ۱۳۵
 خامس آن عبا ۶۷
 خان آباد ۹۳
 خان بالیغ ۱۰۸
 خان خوارزم نک. خان خیوه
 خان خوارزمشاه نک. خان خیوه
 خان خیوق نک. خان خیوه
 خان خیوه ۵ تا ۷ - ۲۲ - ۴۵ - ۴۶ -
 ۴۹ - ۵۴ تا ۵۹ - ۶۳ - ۶۵ - ۶۹ -
 ۷۰ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۸ تا ۸۰ - ۸۶ تا ۸۸
 - ۹۳ - ۹۴ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۶ -
 ۱۰۷ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۱۵ تا
 ۱۱۷ - ۱۲۱ - ۱۲۹ - ۱۳۵ - ۱۳۸ -
 ۱۴۰ تا ۱۴۷ .
 خاندان زندنک . الواریه نیزنک . زندیه
 خانگاه ۸۳ - ۸۴
 خبوشان ۵۲

ختا (ی) ۱۰۱-۱۰۸
 ختلان ۱۰۹
 ختن ۹-۱۰۸
 خجند (سیحون) ۱۰۳-۱۰۷
 خجند وردی ۱۲۶
 خدایار خان ۱۰۷
 خدایار بی ۱۴۵
 خراسان ۹-۲۰-۵۲-۵۴-۵۶-
 ۵۷-۶۴-۶۵-۷۳ تا ۷۵-۸۵-
 ۹۵-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۲-۱۴۰ تا
 ۱۴۲-۱۴۵
 خوخیز نک قرقر
 خوقان ۲۰
 خزر (نیز نک قلزم، دریای گرگان-
 استرآباد) ۱۴-۱۸-۱۹-۲۱-۲۲-
 ۲۹-۳۶ تا ۳۸-۹۵-۱۰۲-
 خزر (شهر) ۱۰۴
 خضر ۵
 خط استوا نک. استوا
 خطا نک. ختا
 خطرچی ۱۰۵
 خلفای بغداد ۲۲
 خلعت ۷۸
 خلم ۱۰۹
 خواجه عزیزان نک. علی رامتینی

خواجه نساج نک . علی رامتینی

خوار ۱۳۵

خوارج ۶۷-۷۰

خوارزم ۵ تا ۷-۱۰-۲۲-۲۳-۲۹

۳۱-۳۳-۳۵-۳۸-۳۹-۴۱

۵۱- تا ۵۴-۵۶-۶۴ تا ۷۱۶۶-

۷۲-۷۴-۷۵-۷۸-۸۰ تا ۸۵-

۹۳ تا ۹۷-۹۹ تا ۱۰۲-۱۰۴-۱۰۶

۱۱۱- تا ۱۱۴-۱۱۶-۱۲۱-۱۲۶

۱۳۱-۱۳۸-۱۴۱ تا ۱۴۳-۱۴۶

خوارزمشاه نک . خان خیوه .

خوارزمشاهیه ۲۲

خوارزمشاه فریغونی ۸۳

خوارزمشاهیهیان ۸۲-۸۳-۸۵-۹۴

خوارزمشه نک . خان خیوه

خوارزمیان ۳۲-۴۳-۸۲

خوانین ترکمان ۳۴

خوانین خوارزم نک . خوانین خیوه

خوانین خیوه ۱۰۹-۱۱۲-۱۱۳

خوقند ۲۳-۳۲-۵۰-۷۸-۷۹-

۸۹-۱۰۳-۱۰۷

خوقندی ۱۳۰

خوقندیان ۸۰

خیابان شاهی ۱۸-۲۲

خیوق نک . خیوه

خیوه ۵-۶-۲۶-۳۲-۳۹-۴۴-
 ۴۵-۴۸ تا ۵۶-۵۸ تا ۶۰-۶۳-
 ۶۴-۷۲-۷۴-۷۵-۷۸ تا ۸۰-
 ۸۳ تا ۸۶-۸۸ تا ۹۱-۹۳-۹۶-
 ۱۰۱-۱۱۰-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۲-
 ۱۲۷-۱۲۹-۱۳۰-۱۴۵
 خیوقی ۱۱۹-۱۳۰
 دارالخلافة ۳۲
 داروغه محرم ۱۴۵
 داش وردی ۴۱
 داغستان ۸
 دامغان ۲۰-۱۳۳
 دانیال ۱۰۵
 دردی قلیخان ۱۱۹
 دروازه دولت ۱۴۷
 دره جز نک درهگز
 درهگز ۵۲-۶۵-۷۳-۷۵
 دریای محیط ۹-۳۷
 دزخ ۱۰۶
 دلی چای ۱۳
 دماوند ۱۲-۱۳
 دو آب ۱۶
 دوالو ۶۴
 دوست محمد خان (امیر) ۱۰۹

دوشنبه ۱۰۵
 دوشنبه بازار ۸۶
 دولاب ۶-۷
 دولت آباد ۱۳۴
 دولت نیاز یوز باشی ۱۴۵
 دهستان ۲۰
 ده نمک ۱۳۵
 دیو ساران ۱۶-۲۰
 دیو سفید ۱۵
 رافضی ۸۷
 رافضیه ۶۶-۷۰
 رامتین ۹۸
 راه پی نیک ۵۵
 رباب ۳۳
 رحمت الله خان افشار ۱۳۵
 رحمت الله خوقندی (خواجه) ۱۳۱ تا ۱۳۳
 رحمت الله دیوان خال ۴۶-۵۰
 رحمن قلی توره ۱۱۳
 رحیم قلیخان ۱۱۳
 رستمدار ۲۰
 رستم دستان ۱۰۵
 رسول ۶۶
 رسول الله ۶۸-۶۹
 رشیدالدین وطواط ۸۳-۸۴
 رضا قلیخان (پسر مصطفی خان) ۱۲۹

رضی‌الدین علی لالای غزنوی ۹۶

رعد

رفنیک ۵۵-۸۶

رود پل جنگل ۲۲

رود گرگان نک . گرگانرود

روز بهان مصری (شیخ) ۹۶

روس ۵-۲۱-۲۲-۲۹-۴۸-۶۳-

۶۵-۶۶-۸۹-۱۰۲-۱۰۶-۱۰۷

روسی ۴۵

روسیه نک . روس

روضه‌الصفاء ۴۲-۶۸-۷۵

روغد ۲۰

روم ۵-۶-۵۲-۶۳-۶۶-۷۰-

۷۴-۷۷

ری ۷ تا ۹-۱۲-۵۱-۹۶-۱۳۵

ریاض‌العارفین ۹۲

زابل ۹

زکیخان زند ۱۳۴

زمخشر ۱۰۱

زندیه ۱۳۴

زنگی‌آتا ۴۱

زهره (ستاره) ۸۲

زیدیه ۲۱-۶۷

زیرآب ۱۶

سادات بربری ۱۸

سادات فاطمی ۶۷
 سادات مرعشی ۱۵
 ساروق ۵۷-۷۱-۷۴-۱۴۳
 ساری ۷-۱۷ تا ۲۳
 سالور ۵۷-۷۱-۷۴-۱۱۰-۱۴۳
 سامخان ایلخانی ۱۴۱-۱۴۳
 سای بوی ۱۰۶
 سبز میدان بار فروش ۲۱
 سبزوار ۱۴۲
 سریندان ۱۲-۱۳
 سرخ رباط ۱۶
 سرخس ۵۴-۵۶ تا ۵۸-۶۴-۶۵-۷۱
 تا ۷۴-۸۸-۱۰۹-۱۱۱-۱۴۰ تا
 ۱۴۴-۱۴۷
 سرخس بن گودرز ۱۰۹
 سرخسی ۵۷
 سردار بکجان ۱۴۵
 سرگدوک ۱۵
 سعد ۳۳
 سعدالدین حموی (شیخ) ۹۶
 سعید محمد خان ۱۱۱
 سفند ۱۰۵
 سغاول ۱۰۸
 سقر چکه ۴۳
 سقسین ۳۸

سقیفه بنی ساعده ۶۸
 سلجوقیان ۶۳-۸۳
 سلطان آباد ۱۲۷
 سلطان تکه قریابی ۱۴۵
 سلیمان خان دره گزی ۷۵
 سلیمان خان قاجار (اعتضاد الدوله) ۱۳۴
 سلیمان نبی ۱۲-۱۹-۸۲
 سمرقند ۱۸-۹۶-۱۰۳-۱۰۵-۱۰۶
 سمنان ۱۵-۱۳۵
 سنائی غزنوی ۹۶
 سنار ۸
 سنجر سلجوقی ۸۳
 سواد کوه ۱۶
 سواران خوارزمی ۱۱۸
 سودان ۸
 سه بند ۲۳
 سیاحان انگلیز ۲۱
 سیاوش ۸۱
 سیاه بالا ۳۵
 سیاه پوشان ۹
 سیاه رستاق ۲۰
 سیف‌الدین باخرزی (شیخ) ۹۶
 سیحون ۱۰۱ تا ۱۰۳-۱۰۶-۱۰۷
 سیستان ۲۰-۱۰۸
 سیورغال ۱۰۴

شادمان ۱۰۶
 شاش نک . چاچ
 شافعیان ۶۸
 شاه آباد ۹۳
 شاهرخ (تیموری) ۱۰۷ - ۱۱۱
 شاهرخ خان قاجار ۱۰۴
 شاهرخیه ۱۰۳ - ۱۰۷
 شاه عباس ۱۷ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۶ - ۲۷ -
 شاه صنم ۴۳
 شاه کوه ۱۳۳
 شاه مراد بک (امیر بخارا) ۱۰۶ - ۱۳۱
 شاه مراد اویناق ۱۴۲
 شبرغان ۱۰۹ - ۱۴۳
 شجاع السلطنه نک . حسنعلی میرزا
 شروان ۳۰ - ۳۸
 شمرکند (سمرقند) ۱۰۵
 شمیران ۸ - ۸۹
 شهر سبز ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۶
 شیخ الاسلام استرآباد ۱۳۱
 شیخ شرف ۱۰۰
 شیخین ۶۶
 شیده پسر افراسیاب ۸۱
 شیرآباد ۱۰۴
 شیراز ۱۹

شیر علیخان خوقندی ۱۰۷

شیرگاه ۱۷ - ۱۸

شیعه ۸۷

شیعه امامیه ۶۷

صالدات (روس)، ۶ - ۱۰۲

صبای کاشانی (شاعر) ۱۳۲

صحت نیازخان ۱۴۵

صحرای ترکمان ۳۱ - ۳۷ - ۴۰

صعید ۸

صفویه ۲۱ - ۲۷ - ۶۷ - ۱۴۶

ضحاک ۱۲

ضیاءالدین ۱۰۴

طامه الکبری ۹۶

طبرستان ۸ - ۹ - ۱۵ - ۱۹ - ۲۰ - ۳۷

طبرسی (شیخ) ۱۸

طخارستان ۱۰۸

طرقان ۱۰۸

طژن نک . تیژن

طهران ۸ - ۹ - ۱۹ - ۲۲ - ۴۸ - ۵۲

۵۳ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۴ - ۷۲ - ۷۷ - ۷۹

۱۲۱ - ۱۲۸

طهرانی حاجی سید عبدالله، ۶

طهمورث ۲۰ - ۲۱ - ۱۳۵

طیژن نک . تیژن

ظهیرالدوله نک یارمحمدخان

عباس آباد ۱۵
 عباس‌بای تکه قریابی ۱۴۵
 عباسقلی (جلودار حسام السلطنه) ۷۴
 عباسقلی خان دره جزى ۱۱۰
 عباس‌میرزا (نایب السلطنه) ۱۳۳
 عبدالحکیم ترمذی (خواجه) ۱۰۴
 عبدالرحمن جامی ۹۶
 عبدالعظیم (شاهزاده) ۱۳۵
 عبدالله احرار نقشبندی (خواجه) ۱۰۵
 عبدالله خوقندی (قاضی) ۹۴
 عبدالله محرم ۱۴۵
 عبدالله یافعی ۹۶
 عثمان (قاری) ۷۹
 عثمان بک ۶۳
 عثمانی ۵۲
 عجم ۵
 عراق ۱۵ - ۱۳۸
 عراقی ۵۵
 عراقی (پیاده نظام) ۶۰
 عربی ۴۰
 عزیز نسفی (شیخ) ۱۰۳
 عشق‌آباد ۱۴۱
 علی‌آباد ۱۸
 علاءالدوله سمنانی ۱۳۵
 علی‌بای ترکمان ۴۴

علی (ع) ۴-۶۶ تا ۶۹-۷۱-۹۵
 علی بن موسی الرضا (ع) ۷۲-۷۳
 علی رامتینی بخارائی (خواجه عزیزان)
 ۹۸-۹۹
 علیقلی (فرزند رضا قلیخان هدایت)
 ۳۹-۱۲۶
 علیقلی خان افشار ۱۴۱
 علینقی طبیب (میرزا) ۵۸-۶۰-۱۲۷
 عمار یاسر بد لیبی (شیخ) ۹۶
 عمان ۷۰
 عمر (قاری) ۷۹
 عمر بن خطاب ۶۸-۶۹
 عمر عبدالعزیز ۶۷
 عینی خان بکریگی قاجار ۹
 غاتفر ۱۱۶
 غازان چای ۱۴
 غدیر خم ۶۹
 غذا و آداب آن ۷۶-۷۷
 غرستان ۱۰۹
 غلام (ایرانی) ۱۱۶
 غنقه چاشکن ۴۳-۱۱۳
 غلیان ۷۱
 غوشید خان ۱۴۱
 فاراب ۱۰۸
 فارابی (ابونصر) ۱۰۸

فارس ۲۱ - ۶۸ - ۹۵ - ۱۴۰
 فارسی ۴۹ - ۸۲
 فارسیان ۸۲
 فتح‌الله شیرازی ۳۶
 فتح‌علیشاه قاجار ۲۰ - ۲۱ - ۵۱ -
 ۶۰ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۷ - ۱۰۴ - ۱۳۴ -
 ۱۳۵
 فخند (سیحون) ۱۰۳
 فرانسه ۶۳
 فراهانی ۵۵
 فراهانی (فوج) ۱۴۲
 فرخی سیستانی ۸۳
 فردوسی ۲۰
 فرغانه ۵۰ - ۷۹ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۶ -
 ۱۰۷ - ۱۲۲ -
 فرنگ ۳۱ - ۶۳ - ۶۶
 فریدون ۵ - ۱۲ - ۲۰ - ۲۱
 فریدون میرزا (فرمانفرما) ۱۴۰ تا ۱۴۳ -
 ۱۴۵ - ۱۴۷
 فضل‌الله وزیر نظام (میرزا) ۱۴۰ - ۱۴۱
 فناکت نک . بناکت
 فهرست التواریخ ۴۲
 فیروزه کوه ۱۳ تا ۱۵ - ۲۰
 قابوس وشمگیر ۳۷
 قاپلان قری ۴۲

قاجار ۵۶-۶۰-۶۴-۷۳-۱۲۶

قاجاریه ۲۰-۲۱-۳۸-۱۱۹-۱۳۳

- ۱۳۴

قارن ۸

قاف ۸

قاضی خوارزم ۱۴۵

قاضی کلان ۸۷

قاضی یموت ۱۱۹-۱۲۵ تا ۱۲۹

قانلی تپه ۱۴۳-۱۴۴

قانون خانیت ۱۱۴

قباد ۶۴

قبله ۳۹-۶۶

قیچاق ۱۰۱-۱۰۶-۱۰۷

قتالی نک محمود خوارزمی

قتلق سلطان ۱۰۰

قثم، بن عباس ۱۰۵

قرآن ۶۶

قراتکک ۴۱-۴۲

قراخان (آتابای) ۳۵-۳۷

قراخان یموت ۱۱۹-۱۲۵ تا ۱۳۰

قراخواجه ۱۰۸

قراقایی ۱۰۰

قراقلاغ ۴۴-۷۴

قراقلیپاق ۱۰۱

قراقوم ۱۰۸

قراکوزلو ۵۵
 قراکول ۱۰۴
 قرامان ۸
 قربان کل ۱۴۴ - ۱۴۵
 قرقچی ۱۲۵
 قرقز ۱۰۸
 قرشی ۱۰۳ تا ۱۰۵
 قریاب ۱۴۰ - ۱۴۱
 قریابی (اویماق) ۱۴۳
 قریمان آتا ۴۲
 قزاق ۱۰۱
 قزلباش ۵۶ - ۵۸ - ۶۰ - ۶۸ - ۷۳ -
 ۷۴
 قزلق ۱۳۱
 قلیچ خان ۱۲۸ - ۱۲۹
 قلزم (د ریای خزد) ۳۷
 قلیخان آق ۳۵ - ۳۸ - ۱۱۹ - ۱۲۵ -
 ۱۲۶ - ۱۲۸
 قم ۸۹
 قمر (کوه) ۸
 قندز ۱۰۶
 قنقرات ۱۰۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳
 قنقلی ۱۰۱
 قوانلو ۶۴
 قوبالینگ ۱۰۸

قوش بکی ۱۴۲
 قوشه ۱۳۴
 قویمت آتا ۴۲-۱۱۷
 قهستان ۲۰-۷۰
 قیات ۱۰۱
 قیمت اسب ۷۲
 قیمت اسیران ۷۲
 قیمت شتر ۸۰
 کابل ۹-۱۰۸-۱۲۲
 کابلی (کاروان) ۱۱۹
 کابلی ۱۲۳-۱۳۰
 کابلیان ۸۰
 کات ۶۵-۸۳-۱۰۱-۱۱۴
 کاروان باشی ۷۸-۷۹
 کاشان ۸۹
 کاشان (سغد) ۱۰۷
 کاشغر ۷۹-۱۰۷-۱۰۸
 کاشغری (خواجه سعدالدین) ۱۰۸
 کاشغری ۱۳۰
 کاظم (برادرزاده قراخان) ۱۲۶-۱۲۸
 کر بلا ۶۶
 کرد محله ۲۷-۲۸
 کردهای استرآباد ۱۲۹
 کرکی ۱۰۴
 کرمان ۸۹

کرمانی (شال) ۳۲-۴۴
 کرمینه ۱۰۴
 کریمخان زند ۱۳۳-۱۳۴
 کسک منار ۴۱-۱۱۷
 کش ۱۰۳
 کشمیر ۹
 کشمیری (جبه) ۳۲
 کلاه باغ ۴۹-۵۰
 کلات ۵۷-۱۱۰-۱۴۱-۱۴۲
 کلباد ۲۶
 کلکته ۳۱
 کلوران ۱۰۸
 کمال خجندی (بابا) ۹۶-۱۰۷
 کندرنک . بیکند
 کندری (ابونصر) ۱۰۸
 کنز الحقائق ۹۳
 کوکب سوم ۱۰۱
 کوکناش ۱۰۵
 کوکجه‌بای جعفریایی ۳۵
 کوکلان ۳۰-۳۱-۳۶-۳۹-۵۳-۵۴
 - ۱۱۵-۱۱۷-۱۲۳-۱۴۳
 کوکلان قویی ۴۲
 کوه استرآباد ۳۹
 کوه کی (تراکمه) ۴۰
 کوهکی (منزل) ۴۱

کیخسرو ۶۴
 کیقباد ۲۰
 کیخسرو بن سیاوش ۸۱-۸۲
 کیکاوس ۱۰۵
 کیوک خان ۱۰۳
 کیومرث ۱۰۹
 گازرگاه ۱۱۲
 گبر ۷۰
 گدوک ۱۵
 گرجستان ۸
 گرگان ۲۲-۲۷-۲۸-۳۰-۳۵ تا
 ۳۹-۴۲-۴۳-۵۳-۵۴-۱۱۳-۱۱۶
 تا ۱۲۰-۱۲۵-۱۲۹-۱۳۰-۱۴۰
 گرگان (رود) ۳۵ تا ۳۸-۱۱۹-۱۲۷-
 ۱۲۸
 گرگانج ۶۵-۸۵-۹۴-۹۷-۱۰۰-
 ۱۰۱-۱۱۳-۱۱۷
 گرگین بنلاد (پولاد) ۲۸
 گروسی (فوج) ۱۴۲
 گز (بندر) ۲۹
 گشتاسپ ۱۱۱
 گلشن راز ۹۲
 گنبد قابوس ۳۷
 گندم کان ۴۶
 گورسفید ۱۴

گیلارد ۱۰
 گیلان ۳۶ تا ۳۸
 لارجان ۲۰
 لارستان ۶۸
 لاسگرد ۱۳۵
 لقمان سرخسی (شیخ) ۱۱۰
 لهراسپ ۱۱۱
 مازندران (نیز نک. بیشه نارون) ۵-۸
 ۹-۱۰-۱۴ تا ۱۶-۱۹ تا ۲۲-۲۴
 ۳۰-۳۴-۳۶-۳۸-۸۹-۹۵-
 ۱۰۲-۱۳۱
 مازندرانی (تفنگچی) ۶۰
 مازندرانی (لهجه) ۱۱
 مازندرانیها ۱۸
 ماوراءالنهر ۱۰۳-۱۰۵-۱۰۸
 مثنوی (مولوی) ۹۶
 مجدالدین بغدادی ۹۷-۹۸
 مجوسیه ۶۶
 محمد (ص) ۴
 محمد اسمعیل یک (جدرضا قلیخان) ۱۳۴
 محمد امین خان (خوارزمشاه) نک. خان
 خیوه
 محمد باقرخان ۱۳۰
 محمد بن جریر طبری ۲۱
 محمد بن حسن القرشی التیمی (فخرالدین)

ابو عبدالله رازی (۹۹ - ۱۰۰
 محمد حسن خان (فراهانی) سرتیب ۱۴۲
 - ۱۴۳
 محمد حسن خان قاجار ۲۹ - ۱۳۳
 محمد حسین خان ۱۴۳
 محمد خان کلبادی (میرزا) ۲۶
 محمد خوارزمشاه ۲۹ - ۸۲ - ۹۵ - ۹۷ -
 ۹۹
 محمد رحیم خان ۴۲ - ۴۶ - ۷۵ - ۸۵ -
 ۱۰۱
 محمد رحیم خان بن عوض ایناق ۱۱۳ -
 ۱۱۴
 محمد شاه ۱۵ - ۶۰ - ۶۳ - ۶۷ - ۹۲ -
 ۱۲۶ - ۱۳۴
 محمود شبستری (شیخ) ۹۳
 محمد شریف بای. (سفیر خوارزمشاه و
 راهنمای رضاقلیخان) ۲۲ - ۲۶ - ۲۸ -
 ۳۵ - ۴۳ - ۴۸ - ۷۳ - ۷۶ - ۷۹ - ۸۰ -
 ۹۳ - ۹۴ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۳۰ - ۱۳۱ -
 - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۹ -
 محمد شیخ سردار قریابی ۱۴۵
 محمد قاسم خان قاجار قوانلو ۱۳۴
 محمد قلیخان ۱۲۹
 محمد کریمخان ۱۲۶
 محمد تووه (سید) ۱۱۴

محمد نظر دیوان بگی (ملا) ۷۵-۷۷
 محمود توره (سید) ۵۱-۱۱۴
 میران شاه قندهاری (سید) ۱۳۰
 محمد ولیخان دوالوی قاجار (بکریگی)
 ۲۸ تا ۳۰-۳۲ تا ۳۵-۴۰-۱۱۶ تا
 ۱۱۹-۱۲۳-۱۲۷ تا ۱۳۰
 محمد هاشم خان ۲۸
 محمد یوسف هراتی (شاهزاده) ۱۴۳
 محمود آباد ۱۲۷
 محمود خوارزمی (پهلوان) ۷۱-۷۸-۹۰
 تا ۹۲
 محمود غزنوی ۸۳
 محمود فغنوی (خواجه) ۹۸
 مختار هراتی (ملا) ۵۶-۱۱۶
 مرجانوس ۱۰۹
 مرغاب ۱۰۹
 مرغینان ۱۰۷
 مرو (شاهجان ، شاهيجان) ۴۵-۵۴-
 ۵۶-۵۸-۷۱-۷۳-۸۳-۸۴-۱۰۶
 -۱۰۹-۱۱۲-۱۴۰ تا ۱۴۲-۱۴۵-
 ۱۴۷
 مرورود نک. مرغاب
 مروی ۶۵
 مزارات خوارزم ۷۸
 مسعود غزنوی ۳۷

مسقط ۷۰
 مشتری (ستاره) ۲۱
 مشهد ۱۴۰ تا ۱۴۲-۱۴۷
 مشهد سر ۲۱
 مشهد مصریان ۴۱-۱۱۷
 مصر ۸-۳۱-۷۰
 مصطفی خان سدن رستاقی ۲۷-۱۲۹
 مضراب خان ۱۴۵
 معاویه بن ابی سفیان ۶۶
 معتزله ۶۷
 مغرب ۷۰
 مغول ۲۹-۳۹-۴۲-۸۱-۸۲-۹۴
 - ۹۶-۱۰۰-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۶-
 ۱۱۲-۱۱۸
 مفاز ۲۰
 مفضل ۶۹
 مقنع ۱۰۳
 مکه ۲۳-۷۹-۱۰۹-۱۳۵
 ملا پیرنفس ۴۵
 ملاحظه ۷۰
 ملک آرا (نک مهد یقلی میرزا)
 ملکانکین ۸۳
 ملکشاہ سلجوقی ۸۳
 ملوک غور ۱۱۱
 منقیت ۱۰۱-۱۰۶

منوچهری ۲۰
 مور (قلعه) ۲۰
 موردستان ۲۰
 موسی توره ۱۱۴
 مولوی (جدال الدین محمد) ۹۶-۹۹
 مهتر آقا ۴۶-۷۵-۷۶-۱۱۶
 مهتر یعقوب ۵۶-۷۵-۱۱۴-۱۴۰
 مهتر یوسف ۵۶-۱۰۱
 مهدیقی میرزا (شاهزاده) ۱۸-۲۱-
 ۲۲-۲۸-۳۰-۱۴۳
 میدان عراده کشان ۸۶
 میر پنجه ۱۲۳-۱۳۰-۱۳۱
 میرزا رضا (سفیر) ۷۱
 میمنه ۱۴۲-۱۴۵
 ناپار (نپار) ۲۷
 نادرشاه ۲۹-۶۷-۸۴-۱۱۰-۱۱۲
 نارین (رود) ۱۰۷
 ناصر (خلیفه عباسی) ۹۵
 ناصرالدین شاه ۵-۶-۱۴-۱۹-۴۸
 ۵۳-۵۵-۶۰-۶۲-۱۱۱-۱۳۶
 نایب دریا بگی روس ۲۲
 نایب السلطنه (در سال ۱۲۴۸) ۱۱۰
 نجفقلی (منسوب رضا قلیخان) ۱۲۶
 نجم الدین احمد بن عمر خیوکی ۹۴
 نجم الدین بغدادی (شیخ) ۹۶

نجم‌الدین رازی (شیخ) ۹۶
 نجم‌الدین کبری ۷۱-۹۴-۹۶ تا ۹۸
 نخشب ۱۰۳
 نسف نک. نخشب
 نصارا ۷۰
 نصرالله (امیر، حاکم بخارا) ۵۲-۵۳-
 ۸۰-۱۰۱
 نصرت (فوج) ۱۴۱
 نفحات (الانس) ۹۶-۹۸
 نقابت ۸۰
 نقد علی خان یموت ۱۲۵
 نقشبندیه ۹۹-۱۰۱
 نکا ۲۳
 نورالدین عبدالرحمن اسفراینی ۹۶
 نور مهدی (امیر بخارا) ۶-۵۲
 نوکنده ۲۷
 نهر حضرت پهلوان ۸۹
 نهراون ۷۰
 نیازقلی بیک باشی ۱۴۵
 نیازمحمد بای ۱۴۵
 نیشابور ۹۶-۹۸-۱۴۲
 نیل (رود) ۸
 واشی (رود) ۱۴
 ورامین ۱۴-۱۳۵
 وزیر قفجاقی ۱۰۷

وقایع نگاری ۲۲
 وقمه (غلام) ۵۶
 ویس بای کلانتر ۱۴۵
 هبله رود ۱۴
 هدایتنامه ۹۶
 هرات ۸۹-۹۶-۱۱۰ تا ۱۱۲-۱۴۹
 هروی ۶۵
 هزار اسپ ۸۳-۸۴-۱۰۹
 هزار جریب ۱۳۳
 هلالین ۹۳
 هند ۵-۶۶
 هندوستان ۹-۶۳-۱۰۸
 هنود ۷۰
 یار محمد خان وزیر (ظهیرالدوله) ۱۱۰
 یخاری باش ۳۸
 یزید ۶۷
 یکه باغ ۱۰۵
 یلبارس خان ۸۴
 یلقای ۱۱۹
 یموت ۳۱-۳۲-۳۹-۴۳-۵۳-۵۴-
 ۵۷-۶۴-۷۱-۸۰-۸۴-۹۴-۱۰۵
 ۱۱۲-۱۱۳-۱۱۵ تا ۱۲۰-۱۲۲ تا
 ۱۲۴-۱۲۷ تا ۱۲۹-۱۴۳
 یوسف جان آقا ۴۵
 یهود
 یی شقری ۴۴